

رمان جيٻم خالي دلم ڀ

رمان جيٻم خالي دلم ڀر |

ما ميگن نقاب سياه خخخ پليسا بدجور دنبالمون انقد خسته بودم هيچوقت
 آسودگي و راحتی و تجربه نکردم چيکار کنم ديگه بعضيا جيباشون پره و بعضيا هم
 دلاشون که من جز دسته دومم

مجبورم امروز برم پيش احمد تا فردا ديگه نياز نباشه سويچ موتورم و برداشتم و رفتم
 زير سايبون کلاه کاسکت و سرم کردم اين موتور سنگين و چند ماه حقوقم و خرج
 نکردم تا بتونم بخرمش کوله پشتيم کولم کردم و سوار شدم روشنش کردم و بطرف
 خونه احمد حرکت کردم اه باز چراغ قرمز از چراغ قرمزا متنفرم و ايستادم يه ماشين
 206 آلبالويي بغلم و ايستاده بود سه تا دخترم توش بودن ههه موتورم و ديدن خيال
 کردن بچه پولدارم کلاهم و کندم من:صدام کلفت کردم ديگه به اين کار عادت کرده
 بودم من:سلام خانوم خوشگله دختره :سلام عشقم اه اه دختره چندين من:شماره بدم
 عزيزم دختره:آره جيگر شمارم و نوشتم و دادم دستش و شماره اونم گرفتم گاهي وقتا
 واسه خنده اينکارو ميکردم _ هيبيي داريببي چيکارررر ميکني بي ناموس نگا کردم يه
 پسره از تو ماشين پشتي بود من:به تو چه آخه مردیکه پسره:به منننن چه با دوست
 دخترم ميپري بعد ميگي به منن چهههه الان نشونت ميدم ترسيدم نگاهي به چراغ
 کردم سبز شد سريخ کلاه و رو سرم گذاشتم و گاز شو گرفتم افتاده بودن دنبالم عجب
 گيري کرديمااا ههه افتاده دنبالم تو خواب منو بگير سرعتم و زياد کردم از اين خيابون
 به اين خيابون رفتم باز دنبالم بودن يهو پيچيدم تو يه کوچه و رفتم تو کوچه احمد اينا
 که گمشون کردم آخيش گمشون کردم کلاهم و برداشتم و موهام و صاف کردم
 دستکش هاي بند انگشتيم و دستم کردم و در زدم يهو در باز شد من:هوووو چته داش
 مگه سر آوردي احمد احمد :صددددد بار گفتم منو احمد صدا نکن من هومنمم
 هومن من:باشه حالا بيا بريم داش احمد احمد :تو آدم بشو نيست پسر احمد سوار

موتور خودش شد و منم سوار موتور خودم و به طرف بانک مرکزی رفتیم من: مطمئني
 اين يارو امرو مياد احمد: آره بابا من ميرم هر وقت علامت دادم بهت وارد عمل شو
 فقط خودت ميدوني كه بيا سرهنگ نيكزاد گيرت نندازه نقابتم بزن من: اوکي نقابم و
 زدم کلاه کاسکت و هم سرم کردم احمد رفت نشسته بودم که دیدم احمد دستاشو
 مثل پرواز کردن باز کرده مثل دیوونه ها شده بود با تعجب نگاهش میکردم که اشاره به
 سمت راست داد یه دختر با یه کیف دستش داشت میرفت آها منظورش اون بود
 موتور و روشن کردم دختره بغل خیابون بود با سرعت رفتم به طرفش و کیفش و زدم
 داشت جیغ جیغ میکرد همینطور میرفتم که صدای ماشین پلیس اومد اگه نشنیده
 بودم تعجب میکردم بیا سرهنگ با تموم سرعت میرفتم از این کوچه به اون کوچه تا
 گمشون کردم رفتم طرف خونه احمد

وقتي رسيدم احمد در خونشون بود متورو خاموش کردم اومدم پايين من: احمد ددد
 يعني گند بزنن به اين علامت دادنت يعني خاکیک احمد: بيا اينجاااا داداش بينم تو
 كيف چيه هست حالا كيف و باز کرديم دهنم وا موند يه چند تا پسته تراول و يه
 شناسنامه و يه عکس من: اه اه دختره چه بيریخت بوده عکس و شناسنامه رو کردم تو
 جيبم شايد لازمم بشه و پول رو نصف نصف کرديم من: چاکريم داش ايول گل کاشتيم
 من ديگه برم فعلا احمد: بودي حالا من: نه باووووو برم کار دارممم و سوار موتورم شدم و
 به طرف خونه برگشتم موتور و پارک کردم وارد خونه شدم و ولو شدم رو تخت فردا قرار
 بود برم مسافرت يجورايي دوست داشتم برم يجوراييم مترسيدم با چند تا پسر برم اگه
 اونا ميفهميدن دخترم چي با همين فکرا خوابم برد صبح با صدای در بيدار شدم
 ايبيبيبيبی و ايبيبيبی خواب موندم سريع چمدونم و برداشتم هي زنگ ميخورد يه دست
 لباس پوشيدم تو آيينه خودم نگا کردم اوکي خوبه با پسرا مو نميزنم پول رو گذاشتم تو

کوله پشتیم و در و باز کردم من:سلامم فرزاد:سلام زهرمار چرا در وا نمیکنی خوابیب موندی انقد خوابم میومد من:اوهوممم فرزاد خنده ای کرد فرزاد:مثل دخترا حرف میزنی ولی خدایش قیافت با دخترا مو نمیزنه بیااااا بریم که منتظرمونن یه لب خند کج و کوله زدم و به طرف ماشین رفتم یه فراری قرمز اففف ما چطوری زندگی میکنم این چطوری زندگی میکنن رفتم عقب نشستم یه پسر حدودا23ساله با چشماي عسلي وموهاي مشكي و جلو هم یه پسر 23ساله با چشماي قهوه اي و موهاي خرمايي و راننده هم یه پسر 23ساله چش ابرو مشكي جذاب فرزادم که 22سالشه و چشاي قهوه اي و موهايي مشكي و صورتی متناسب داره من:سلام همه برگشتن نگام کردن همه با هم سلام کردن فرزاد:بزار معرفتون کنم خب بچه ها این ماهان و اینم آرشام (مو خرمايي)کیوان(چش عسلي)و اینم آقا آرتان وایییییی نه میگم چقدی چهرش آشناست سرهنگ اینجا چیکار میکنه من:خوشبختم آرتان :همچنین ولی خیلی آشنا میزنی فکر میکنم یه جایی دیدمت من:فکر نکنم من که ندیدمت فرزاد:دیرررر شد آرتان حرکت کن ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم من وسط فرزاد و آرشام بودم اه این دیگه چه آهنگاییه فلشو از تو کوله پشتیم در آوردم من:این فلشو بزن بابا این چه آهنگیه گذاشتی آرتان:بیا ببینم تو چی گوش میدی فلشو زد که صدای پوتک پیچید ولی وسطاش بود

وقتیییییییی 15سالت بود گفتم دوست دارم

*از شرم سرخ شدي گفتي آيينت چيه *

*وقتي بيست سالت بود گفتم دوست دارم *

گفتي چرت نگو بابا ماشينت چيه

همه با تعجب نگام میکردن

آرشام: آقا من این نقاب سیا رو گیر بندازم تیکه تیکش میکنم لامصب هر موقع من با دوست دخترامم اون پیداش میشه من: پس حدقل این آقاي نقاب سیا بدرد خوردن همه زدن زیر خنده کیوان: اي خدا كي ميشه من اينو گیر بندازم و درجم بالا تر بره هاا آرتان: دو ساله درگیرشم اگه گیرش بندازم

من: همه تون پاتون به این گیره ها سه تا پلیس گنده نتونستین بگیرینش کیوان: نمیدونی چیه که مثل همون خلاف کاراي ماهر میمونه آرشام: هیكلش اندازه ترلیه آرتان و کیوان چپ چپ نگاش کردن خندم گرفت یعنی هیكل من اندازه ترلیه خخ من: پس اینطور آرتان: رسیدیم دیگه نگاهی به دوربر کردم جنگلي سرسبز بود با دریا من: شماللللل آرتان: تا حالا نیومدی من: نوچ دیگه چیزی نگفتن و پیاده شدیم آرشام: وای چیه هیكلی داری پسر مثل دخترا میمونه دلم میخواد بغلت کنم و به طرفم اومد که جاخالی دادم فرزاد و بغل کرد من: خجالت نمیکنشی تنه لش به من میگه دختررررر کیوان: هوییییی چتونه و نگاهی به فرزاد و آرشام کرد خندید منم خندم گرفته بود آرتان: نگاشون کن تو رو خدا از هم جدا شدن من: حالا بیاین بریم تو که خیلییییی خستم آرتان: توووو خسته ای تو که کل راهو خوابیده بودی من: خوب خوابم خستگی میاره آرشام: از کی تا حالا من: از همین حالا کیوان: تو دیگه کی هستی بابا با هم رفتیم تو من: اوووووو چه خونه ای مشتت دارین آرتان: خونه نه ویلا من: حالا همون چه فرقی میکنه همش نگام به درو دیوار وسایل خونه بود فرزاد: ماهان خوردی خونه رو من: خفهههههه آرتان: بیاید اتاقتونو نشونتون بدم من: اوکییییی

فصل 5

آرتان: خوب اتاقا سه تان دو تا از اتاقا رو دو نفره میخوابیم یکی یه نفره من: تک نفره واسه من آرتان: نوچ همیشه باید بدیم به کیوان من: چراا آخه آرشام: چون مثل الاغ لگد

ميزنه من: حالا چي ميشه تحملش كنيد آرتان: من كه عمرن پيشش بخوابم آرشام
 منم همينطور فرزند: رو منم حساب نكن من: اففف باشه آرشام: ماهان با من ميخواه
 آخه شب ميخوام بغلش كنم هيكلش مثل دختر است حال ميده من: هوييييي دوباره
 به منننن گفتييي دخترررر كيوان: به پا حاملش نكني من: خيللييييي بيشعورين
 اصلا من برميگردم منم آرتان: نرووو بابا شوخي ميكنن ماهان با من ميخواه آرشام: اي
 به خشك شانس آرشام: فرزند و آرشامم باهم

اي خدا خودتت كم كم كن من آخرش لو ميرم من تو يه اتاق با يه پسر غريبه
 چيكار كنم آخه همه رفتن تو اتاقاشون آرتانم رفت تو يه اتاق پشتش من رفتم من: بايد
 رو يه تخت بخوابم آرتان: آره تخت دونفرست ديگه

يعني من بغل يه پسر بايد بخوابم مجبورم يعني شك ميكنن لباسام و گذاشتم
 چشمم به پنجره افتاد پرده رو کنار زدم دريا بهم آرامش ميداد من: ميتونم برم دريا
 آرتان: الان من: آره خيلي نياز دارم آرتان: باشه برو موهامو درست كردم و در اتاق باز
 كردم داد زدم من: منننننننننننننن دارم منم ميرم منم درياااااا و منتظرشون
 نموندم و زدم بيرون همينطور قدم ميزدم كه به دريا رسيدم يه نفس عميق كشيدم
 كجايي آبجي جونم يعني ممكنه زنده باشه آه مامان زود رفتي يهو چشمم به يه دختر
 افتاد كه بغل يه سخره نشسته بود و به دريا خيره شده بود موهاي بلندي داشت رفتم
 طرفش و بغلش نشستم سريع از جاش پرید من: نترس بابا نترس كاريت ندارم دختره
 :لطفا مزاحم نشيد آقا من: گفتم كاريت ندارم با ترديد نشست من: گرفته اي دختره
 :آره ديگه هر كي يه دردي داره من: آره حق با توئه دختره: تو هم حالت بهتر از من
 نيستا من نازيم من: منم ماهانم نازي: خوشبختم من: همچنين ميخواي درودل كني
 كاريت ندارم فقط ميخوام آروم شي نازي: ممنون بعد چند دقيق شروع كرد نازي: تك
 دختر بودم مامان و بابا عاشقم بودن تا وقتي بزرگ شدم چند روز بود مامان و بابام

آشفته بودن تا یه روز مئورا ریختن تو خونه و هممونو بردن ترسیده بودم اونجا که رفتم یه مردو یه زن من تو بغلشون گرفتن و گریه میکردن نمیدونستم چیکار کنم به اینجا که رسید اشکاش سرازیر شد گفتن اونا پدر و مادر اصلیتن و اون زن و مرد تو رو دزدیدن نمیتونستم خیلی مریض شدم رضایت دادن و اونا آزد شدن اصلا با خانواده جدیدم نمیساختم ولی مجبور بودم تا تا تا و زد زیر گریه یه شب خونه تنها بودم فقط منو داداشم که تازه باهاش آشنا شده بودیم خونه بودم تو اتاق بودم که اومد تو اتاقم اول خوب بود ولی بعد یه دفعه شروع کرد به ب**و*سیدنم و دیگه نتونست حرف بزنه فقط یه کلمه گفت تجاوز تازه فهمیدم کسای بدتر از منم هستن چشمام پر از اشک شده بودن برای اولین بار دلم میخواست با یکی دردودل کنم من:الان کجا زندگی میکنی

فصل 6

نازی:یه خونه نقلی کوچیک گرفتم پایین شهر تهرون من:خونه منم پایین شهره تهرونه نازی :واقعا بهت نمیاد پایین شهر بشینی من:میتونم باهات دردودل کنم نازی :حتما من:اول از همه من دخترم با تعجب نگام کرد نازی :دروغ من:بخدا اسم لیدیاست 19سالمه فقط گوش کن چیزی نگو از وقتی یادمه مامان بابام هر روز دعوا میکردن تا وقتی یه شب مامانم سخته کرد و مرد دربردر شده بودیم صاحب خونه بیرونمون کرد منو خواهرم که یه سال از من بزرگتر بود رونه خیابونا شدیم یه شب وقتی دنبال یه جا خواب میگشتیم چند تا پسر مست بهمون حمله کردن منو خواهرم فرار کردیم ولی راهمون از هم جدا شد دیگه یلدا رو ندیدم خودم و شبیه پسرا کردم و با احمد که یه دزد بود آشنا شدم و دزدی یاد گرفتم بعد که یکم اوضاع بهتر شد یه کار تو کافی شاپ

پیدا کردم و با فرزند دوست شدم هیچکس نمیفهمه دخترم یهو نازی پرید و بغلم کرد و گریه میگرد صدای آرشام بلند شد آرشام: به به نرسیده مخ زدی نازی ازم جدا شد من: برووو منو با خانومم تنها بزار برام یه خط و نشونی کشید و رفت تا رفت منو نازی زدیم زیر خنده من: پس اینجا چیکار میکنی نازی: دنبال دوستام اومدم من: پس تو هم مثل منی

ساعت 3:54 فصل 7

من: بریم دیگه شب شده نازی: بریم شماره نازی و گرفتم و به ویلا برگشتم کیوان: به به عجب زود اومدی آرشام: چطور مطوری فرزند: خوبی آقای مخ زن آرتان: دختره خوبیه من: بابا بزار برسمم بعد وایا به شماااااا چه آخه آرشام: باشه بیخی بابا آرتان: بیاید شام من: شمااااا آشپزی بلدین فرزند: آرههههه رفتیم تو آشپز خونه وقتی رفتم پیتزا روی میز بود من: چقدم که شما آشپزی بلدین بعد خوردن ناهار رو کاناپه ها لم دادم آرتان: بیاید یه فیلم ترسناک ببینیم همه موافقت کردن من: چی هست حالا آرشام: حوالی جهنم خیلی باحاله اصلا نباید از دستش بدی و همه رو کاناپه نشستن من: همیشه یه فیلم دیگه بزاریم آرشام: نوچ و فلش و از دست آرتان گرفت و به تلویزیون وصل کردم یه کاسه ذرت آوردن من:

خیلی میترسیدم خیلی فیلم خیلی ترسناکی بود سرم و تو سینش آرتان فرو کرده بودن یهو همشون زدن زیر خنده من: چتونهمههه آرتان: واقعا این حرکتت دیگه دخترونه بود من: مرض گمشین فیلم که تموم شد تلویزیون و خاموش کردن همه به طرف اتاقاشون رفتن ای خداااا حالا چی کار کنم رقتم تو اتاق آرتان: شبا که لگد نمیزنی بهتره زنی چون پرتت میکنم اونور یهو پیراهنش و در آورد رومو کردم اونور آرتان: تو پیراهنت و در نمیاری من: منن نههه یعنی پیراهنم راحت رفتم رو تخت دراز کشیدم وایییی چه

هیکلیییییی داشت خاک بر سرت بکنن دختره هیز باز این وجی رو اعصابه ما رژه رفت اونم خوابید بغلم من مثل همین زنا که با شوهرشون قهر میکنن رومو اونور کرده بودم

.....

فصل 8

خوابیده بودم که یه چیزی رو کمرم خورد نگا کردم پای آرتان بود بعدددد به من میگه اگه لگد زدی پرتت میکنم اونور پسرههههه... ای خدایااااا پاشو انداختم اونورر دیگه دستش و آورد انقد ورجه ورجه کرد اعصابانی شدم بدجور بلند شدم هر چی تکونش دادم تکون نخور هولش دادم پایین افتاد رو زمین مثل برگرفته ها بلند شد آرتان:چی شده کجاست فراررررر کرد من:هوووو من انداختمت خودت گفتی اگه لگد بزنی پرتت میکنم حالا تو لگد زدی من پرتت کردم پایین آرتان:عوضی مگه مرض داری من:بیشعور پس تو هم مرض داری هی لگد میزنی آرتان:ماهان خیلیییییی رو میخی و دوباره خودشو پرت کرد رو تخت تا خوابیدم یکی محکم زد تو دلم من:بیشعورررررر یکی تلافیت صبح که از خواب بیدار شدم پاش رو شکمم بود ایییی خدا پاشو پرت کردم اونور بلند شدم رفتم دستشویی بعد اتمام کار کش دور سینه هام و محکم کردم لباسام پوشیدم شانس ندارم که مجبورم همینجا عوض کنم وقتی اومدم بیرون هنوز خواب بود گوشیم زنگ خورد همینطور که از اتاق میومدم بیرون جواب دادم من:بله نازی:سلامممم عشقمم خوبی بعد تک خنده ای کرد من:آره عشقم عالیم تو رو هم ببینم که دیگه خوب خوب میشم نازی:باشه عشقم من تا دو دقیقه دیگه لب ساحالم من:اوکی عزیزم اومدم تا پشت کردم آرشام پشتم بود من:هوووو چته آرشام:بدجور مخش و زدیااا من:پس چی آماده باشین میخوام شب چند تا دختر دعوت کنم آرشام: نهههه راستتت میگی من:آره آرشام:عاشقتمم داش ماهی و تو یه حرکت بغلم کرد من:ولمممم کن بابا چندش و سریع زدم بیرون اففف خدا بخیر بگزروده اه گشمنههه



دوباره رفتم داخل داشتن کوفت میکردن با اعصابانیت لقمه پیچیدم اونا هم فقط نگام میکردن و زدم بیرون تا ساحل دویدم وقتی رفتم لب ساحل نشسته بود رفتم پشتش و گرفتم گونشو ب**و*سیدم من: خوبییی عشقمم نازی: خخخ آره عجیجم من: چطوری نازی: مرسی خوبم من: امشب تو و دوستات دعوتین ویلای آرتان نازی: تو اول برس بعد آدم دعوت کن ولی حالا بهشون میگم یکم دیگه حرف زدیم و من برگشتم من: فرزاد ددددد آرشاممم کیوانن آرتانن کجایین هیچ صدایی نیومد دوباره اومدم بیرون یکم که گشتم بغل ساحل والیبال بازی میکردن ولی نه اونطرف که منو نازی بودیم سریع دویدم طرفشون من: بچه ها!!!!!! فرزاد: چخبرته من: برنامه امشب ردیفه آرشام: لی لی دیشنگ و دیشنگ لی لی همینطور میخوند و میرقصید من: جمع کن خودت و تنه لش حالا بیاید بریم خرید هر سه با هم: خریددددد من: بجز پنیر شما تو یخچال مگه چیز دیگه ای هم دارید کیوان: راست میگه بابا منو ماهان میریم شما هم خونه رو تمیز کنید بریم ماهان من: باشه سویچ ماشین آرتان و برداشت و سوار شدیم و من: د برو که رفتیم حرکت کردیم بعد چند دقیقه به یه هایپر مارکت رسیدیم کیوان: پپررر پایین رفتم پایین چند تا خرتو پرت و هله هوله و خریدم اومدیم بیرون

فصل 9

من: بریم دیگه زود باش کیوان: باشه بریم رفتیم سوار ماشین شدیم و برگشتیم در ویلا که باز کردیم همه جا مرتب شده بود من: به به چه کردن آرتان: پس چیی فکر کردین وسایلو تو آشپز خونه گذاشتم و اومدم نمیدونم چرا یهو احساس خوابالودگی کردم خودم و انداختم رو تخت و خوابم برد وقتی بیدار شدم صدای خنده از بیرون میومد سریع یه کت طوسی پوشیدم موهامو درست کردم و زدم بیرون دیدم چهار تا دختر که یکیشون نازی بود با پسرا هی میخندیدند ولی نازی یه گوشه نشسته بود و فقط



لبخند میزد رفتم نزدیک من: اییییییی نامردااااا بدون من شروع کردین کیوان ناراحت نشو حالا آرتان: آخه مثل دخترای معصوم خوابیده بودی دلمون نیومد بیدارت کنیم و زدن زیر خنده من: ببند چطوری نازی خوبی نازی: آره عزیزم رفتم کنارش نشستم آرشام: دو تا کفتر عاشق نازی: خوب بزار بچه هارو معرفی کنم اون دختر چشم سبزه رویاست و اون چشم قهوه ای آنا و اون چشم مشکی عسل من: چه گیری دادی به چشماشون خخخ با هم دست دادم عسل: خخخ چه اسمی داری ماهان مثل ماهیپی من: آره تو هم عسل مدفوع زنبورا همه زدن زیر خنده عسل: ولی من شوخیپی کردم من: منمم شوخی کردم روشو با نازی کرد اونور من: میاید بریم کنار دریا همه موافقت کردن وسایلا رو برداشتیم و رفتیم لب ساحال زیر انداز و پهن کردم ولی نازی رفت رو یه سخره نشست من: هیچکس طرفش نره تنهاس بزارین آرتان: کی حالا خواست من: ببند همه خنده میکردن و حرف میزدن ولی من اصلا حواسم اونجا نبود به نازی فکر میکردم به خواهرم که میتونم پیداش کنم یا نه آرتان: همه که تو خودتونین جمع کنید بریم بابا موقع شامه بلند شدیم بریم همه رفته بودن که یاد نازی افتادم سریع برگشتم که صدای جیخ اومد با تموم قدرت که داشتم بطرف دریا دویدم داشت تو آب دستو پا میزد سریع پریدم تو آب یکم گشتم که پیداش کردم سریع گرفتمش و کشیدگش بیرون همه مات نگام میکردن

فصل 10

گذاشتمش رو ماسه ها با دست ضربه زدم رو قفسه سینش من: نفسسس بکش نفسسس بکششش لعنتی یهو هر چی آب بود از دهنش اومد بیرون من: خوبیییی نازی: من خوبم ولی من: ولییی چی نازی: لباست نگاهی به لباسم کردم چسبیده بود به سینه هام و دیده شدن سریع کتم و پوشیدم فرزاد: یعنی چییی امکان ندارههه تووو



دخترییییییی آرشام: آخ من شک کردههه بودما کیوان: وای دختریییی عسل: هههه
 دختر آرتان: یعنی من کناررر یه دختر میخوابیدم و خبر نداشتم خاک تو سرت فرزند تو
 چطور دو سال پیشش بودی ولی نفهمیدی کیوان: آرتان فکر کنمم پیداش کردیم
 آرتان: کیووو کیوان: فرد مورد نظرمونو آرتان: چرت نگو بابا من: بسهههههه فرزند: چي
 بسه تو گولم زدی آرشام: تو یه دروغ گویی نازی: همش تقصیر من بود منو ببخش
 لیدی من: چتوننهههه میخوای بگم چرا اینکارو کردم من یه دخترم تو این جامعه گرگ
 سفت امنیت ندارم آره من یه دخترممم اگه الان این کارو نکرده بودم الان رو پیشونیم
 نوشته بود هررررررزه باید خودم و تغییر میدادم باید از خودم مثل یه مرددود مراقبت
 میکردممم که گیر گرگای جامع نیوفتم همین گرگا که اسم مردد روشوننههه با حمله
 ای که به ما کردن باعث شدنننن خواهرممم از دستم بره باعث شد گمشششش کنم
 یه چیزیییی بگین دیگه چرا لاللل شدین تنها راهم بود تنها راهی بود که میتونستم از
 دست گرگا نجات پیدا کنم نجابتم و حفظ کنم مجبور شدم هم رنگ خودشون بشم که
 شناسنم و مورد حمله قرار نگیرم چون بی کس بودم کسیو نداشتم برای دراوردن یه
 لقمه نون دست به دزدی زدم آره منننن گریه هام به حق هق تبدیل شد حق هیچکاری
 و ندارم حتی امنیتم ندارم چون دخترممممم فرزند: آروم باش منو ببخش تند رفتم
 من: ههههه منو ببخش داش فرزند ولی بچون کسایی که دوسشون دارم این دو سال
 مته داداشم بودی یه تکیه گاه خوب آرشام: جالب شد آرتان: وای پسری شدیااا من
 باز تو پریدی وسط و حرفای بی ربط زدی آرتان: باز این به من گیر داد همه با هم
 رفتیم ویلا بجز دخترا باید بیشتر مواظب خودم باشم من با چهار تا پسر اونم الان که
 فهمیدم دخترم خدا به خیر بگذرونه باید حسابی مواظب خودم باشم رفتیم تو فرزند
 اففف چه روزی بودااا آرشام: من که رفتم بخوابم حسابی خستم ماهان میخوای بیای
 کنار من کفشم و در آوردم و پرت کردم طرف من: برووو گمشوو خورد تو سرش آرشام



آخخ سرممم فرزاد: راستی آجی اسمت اصلیت چیه تا گفت آجی یه حس
 قشنگ بهم دست داد من: لیدیا آرتان: اسم قشنگیه من: ممنون کیوان کیوان
 :جانمم من: ببینین کیوان میزنم له و پهت میکنم ااااا کیوان: خخخ شوخی کردم بگو
 حالا چیکار داری من: امم اون اتاق دیگه مال منه تو کنار آرتان میخوابی آرتان
 :نهههههه من: اعتراض نداریم هر دو تا تون لگد میزنید مخصوصا تووووو آرتان که
 مثل خر جفتک میندازی آرتان: تسلیم من: خوبه حالا ازت زیاد و به طرف اتاق رفتم
 در و باز کردم و بستم و قفلش کردم رو تخت دراز کشیم حالا که فهمیدن اینا پلیسن
 میتونم ازشون کمک بخوام خواهرم و پیدا کنم

فصل 11

انقد فکر کردم تا خوابم برد صبح با صدا های پسرا بیدار شدم یه لباس طوسی
 پوشیدم و رفتم بیرون داشتن فوتبال میدیدن ایوللل فوتبال سریع دویدم و پریدم رو
 کاناپه و یه معلق زدم وسط آرشام و آرتان نشستیم من: چراااااا نگفتین فوتبال گذاشته
 همه مات نگام میکردن من: چتوننهههههه باز کیوان: حرکات رزمیم بلدی من: آره چند
 وقت تو یه آموزشگاه آموزش حرکات رزمی کار کردم آرشام: خوبه من: خوب زود باشین
 بگین طرفدار کدوم تیم هستین آرتان: من که پرسپولیزی من: ایییییی خاککککک
 آرشام: منم پرسپولیزی من: خاک بر سرت کیوان: من استقلالیم من: ایوللل بزن
 قدش من: فرزاد تو چی فرزاد: من از تیمای ایران اصلا خوشم نیاد من رئالیم من
 :ایول منم رئالیم و استقلالی خوب حظرید شرت ببندیم آرشام: من که هستم آرتان
 :خوب منم هستم هر کی باخت به حرف اون یکی تا یه روز گوش میده من: قبوله باز
 شروع شده بود من: بزندنننننننننننننننننننن آرشام: هنوز اولشه چی بزنه من



کشته میشی اگه قبول نکنی خواهر بی خواهر با دهنی باز نگاش میکردم آرشام: خوبه
گفتم طوری که شوکه نشه من: اگه قبول کنم خواهرم و پیدا میکنی آرتان: آره قول
میدیم من: قبوله آرشام: ولی قبلش باید نقاب سیا رو بگیریم من: نیازی نیست چون
اونو خیلی وقته گرفتی آرتان: چطور من: من نقاب سیام کیوان: نههههههههه
فرزاد: امکان نداره آرشام: شوخی نکن آرتان: چطور باور کنیم عکسای که با موتور و
اون تیپ انداخته بودم نشونشون دادم دهنشون باز مونده بود آرتان: رئیس زنگ زده
هر چه زود تر باید شروع کنیم

فصل 12

من: یعنی نمیخواه منو دستگیر کنی آرتان: فعلا که پامون پشت گیره الانم برید
وسایلاتون و جمع کنید برمیگردیم من: الان آرشام: آره رئیس زنگ زده ظاهرن 50 تا
دختر میخواستن که همشونو گیر آوردن من: وای نه کیوان: بچه ها جمع کنید رفتم تو
اتاق چمدونی که با خودم آورده بودم و دوباره همون وسایلا رو داخلش جا دادم و یه
کت آبی آسمونی پوشیدم و اومدم بیرون همه اومده بودن آرتان: بریم من: پ ن پ
بیایم آرتان: بی مزه من: همین که تو بامزه ای برا همه کافیه آرتان: ههه هههه خندیدم
من: بخند به من چه آرشام: بسهههههه راه بیوفتین اومدم بیرون ایندفعه جلو نشستم
سرم و به صندلی تکیه دادم خوابیدم یعنی نمیدونم این همه خوابو از کجا میارم تا
تو ماشین میشینم همینطور خوابم میاد ????

با تکون دادنای یکی بیدار شدم

من: هاااا چته

فرزاد: رسیدیم آبجی گلم بیدار شو

من: خوو بلند شدم و از ماشین پیاده شدم همه با فرزاد خداحافظ کردن



من: پس فعلا منم برم

آرتان: وایسا میرسونیمت

من: نوچ میخوام قدم بزمنمم

آرشام: هرطور راحتی دستم و کردم تو جیب کتم و به راه افتادم که

گوشیم زنگ خورد نگا کردم نازی بود

نازی: سلام خوبی لیدیا از وقتی رفتی دوباره تنها شدم میام تهران باز دوباره با هم باشیم

من: لیدی قربونت بشه عزیزم چرا بغض کردی تو بیا اصلا با هم زنگی میکنیم نازی
 واقعا من: آره عشقممممم نازی: درددد بیشعور من: خخخخ الاهی فداتشم عشقم
 نازی: خخخخ خیلی خولی دختر من: ممنون از طعریفتون بانو بعد کلی حرف زدن
 قطع کردم نزدیک خونه داشتم میرفتم طرف خونه که دانیال با دوستاش دوباره پیدا
 شدن اون اولین نفری بود که فهمید من پسرم خیلی اتفاقی فهمید دانیال: به به
 خانوم پسر نما

من: دانی اصلا حوصلتو ندارم بکش کنار تا نکشتمت دانی: اوه اوه مامانم اینا منو
 نکشی یه وقتا هیچی نگفتم و ازش گذاشتم و یکی محکم زدم رو هلو هاش و پریدم تو
 خونه و در و بستم محکم میکوبید به در ولی من عمرا در و باز کن خودم و پرت کرد یه
 گوشه و چمدونمم بغلم

فصل 13

اه احمق هی در میزد رفتم تو خونه و در و قفل کردم نشستم یه گوشه نمیدونم کار
 درستی کردم که با پیشنهاد همکاری باهاشون موافقت کردم نمیدونم ولی این تنها



راهیه که میتونم خواهرم و پیدا کنم وای آبجی چقد دلم واست تنگ شده هر جا هستی مواظب خودت باش یه چایی درست کردم و خوردم که گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود صدام و پسرونه کردم من: الو بفرمایید

– چطوری شاسکول

من: مرض داری آرتان شماره منو از کجا آوردی

آرتان: از تو گوشی فرزاد

من: خو حالا فرمایش

آرتان: اوووو خانومو بلند شو بیا رنسم میخواد ببینت

من: الاننننننننننن خول شدی

آرتان: آره الان

من: باشه اومدم آدرس و واسم بفرست

آرتان: فقط خودت و شبیه پسرا کن

من: اوکی فعلا

آرتان: میبینمت

سریع لباسم و پوشیدم و پولایی که خرج نکرده بودمشون و برداشتم و زدم بیرون یه نگا تو کوچه کردم آخش اثری از دانیال نبود رفتم تو و موتورم و در آوردم کلاه کاسکت و سرم کردم و گازش و گرفتم با سرعت میرفتم جلوی آگاهی یکه تک دادم یه سروان اومد طرفم سروان: آقا چیکار میکنید باید پایین سریع باشید من: ببند فکو باوومیزنم همین دو تا دندونتم میشکنما برو اونطرف تنه لش سروان: بی احترامی به مامور



قانونم که میکنید من: ببخشید احترام چیه هست اومد طرفم من: بهم دست بزنی
خودت میدونی سروان: میزنم خوبم میزنم دویدم دور موتور میدویدیم

_ اینجا آااا چه خبره اااا اینکه آرتانه

سروان: ایشون جلوی آگاهی تک دادن با موتورشون و به منم بی احترامی کردن آرتان
که اینطور ایشون قراره با ما همکاری کنن بعدش برای این کارشون توان پس میدن من
من توان و پس نمیدم خیلی توان و دوست دارم کیوان: ببنددد و اومد طرفم منو
بردن تو یه اتاقی در زد و وارد شد

_ بیا تو

کیوان: سلام قربان پسره یا دختره و آوردیم

_ بیاین تو بشینین چند دقیقه دیگه جلسه شروع میشه

کیوان: بله قربان ایشون میشینن ولی من برم خبر بدم

_ باشه برو

کیوان: بله قربان و احترام نظامی گذاشت و رفت

من: چه قربان قربانی میکردا خدایی اصلا بهتون نمیاد مثل همین پیرمردا میمونی
که رو اعصاب رژه میرن

_ لطفا احترام خودتون و نگه دارید

من: بابا خیلی سنگینه نمیتونم نگهش دارم

هیچی نگفت

من: میشه یه سوال بپرسم



_ بفرمایید

من: من باید چیکار کنم یعنی نقشم در این بازی چیه

_ وایسا همه بیان میفهمی

من: آها باشه

من: خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_ بفرمایید

من: این باند قاجاق انسانه

_ گفتم صبر کنید میفهمید ای بابا

من: باشه باشه فهمیدم خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_ بپرس

اینو با حرص گفت من: آرتان هم تو این بازی شریکه

_ گفتممممم صبر کنید میفهمید

من: خوب باشه

من: میشه یه سوال دیگه هم بپرسم

_ اییییی بابااااااااااا چه غلطیییییی کردمممم آخهههههه

من: چراااااااا داددد میزنی اینجا اداره پلیسه خو تو هم یه جواب درست حسابی به

سوالاتی من ندادی اه



– تو نمیخواه به من درس اخلاق بدي هیچی بهت نگفتم پرو شدییی به من میگی پیر مرد آخه من کجام پیرمرده من فقط 29 سالمههههههه

من: باشه دیگهههه نمیگم پیرمرد و رمو کردم طرف در و نشستم نیم ساعت بود که پیداشون نبود اعصابم خورد شد

من: هیییییی پیرمرد

– باز گفت پیرمرد بنال

من: چه اخلاق گندی داری میگم اینا پ کجان

– سر قبر عمم میان دیگه اگه کارمون پیشت گیر نبود الان زندانن بودی

من: فعلا که گیر پس ببند فکو بشین

همین موقع بود که در باز شد و کیوان و آرشام و آرتان اومدند تو من: حالاااا ضروری بوددد برین سر قبر عمه ی این و به رئیس اشاره کردم

آرتان: این بی احترامی و ببخشین قربان

– اشکال نداره نمیخواه رسمی حرف بزنی راحت باشین بیاید تا سریع شروع کنیم یعنی مننن دیوونه میشمم کیوان داشت میخندید آرشامم زیر چشمی نگام میکرد و ریز میخندید آرتانم که نیشش تا بنا گوش باز بود بدبخت.....

فصل 14

رئس: خوب فقط گوش کنین این گروه، گروه قاچاق مواد مخدر اعضای بدن و دختره که اونا رو میبرن واسه شیخ های عرب اونا نیاز به کسایی دارن که دختر واسشون پیدا کنه که اونا دو تا زن و دو تامرد واسه این کار دارن ولی به دو نفر دیگه نیاز دارن که اونا



هم آرشام و آرتانن که طی این چند ماه خوب تونستن وارد گروه بشن خوب لیدیا تو جز یکی از این دخترایی اونجا چند تا عرب میان و بینشون اصلی ترینشون هیراد که یه رگش ایرانیه اون همه کارا رو هماهنگ میکنه اون اول سه تا دختر و انتخاب میکنه وقتی کار ازشون کشید یه شب باهاشونه و بعد کارشون و تموم میکنه کیوان دخترایی که عربای دیگه بردن و همه فراری میده لیدیا باید به شیخ نزدیک بشه و مدارکی که کسایی که تو این کارا نقش داشتن چه چیزایی قاچاق میکردن و چند ساله و باید بدست بیاره فقط نباید بیشتر از یه ماه طول بکشه یعنی کارش تموم حالا لیدیا میخوای با ما همکاری کنی

بخاطر خواهرم هر کاری میکردم

من: اوکی هستم فقط پیریی اگه انتخاب نشدم و نتونستم کمک کنم کمکم میکنید
آبجیم و پیدا کنم

رئس: پیریی خودتی بیریخت آره کمکت میکنیم فقط فردا صبح اینجا باش

من: پس حله چاکرتونیم فعلا و سریع اومدم بیرون و سوار موتورم شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتی رسیدم موتور و پارک کردم وای خدایااا کمکم کن تا بتونم انجامش بدم بعد از یکم تلوزیون دیدن شام خوردم و خوابیدم صبح زود بیدار شدم و رفتم به طرف اداره پلیس دوباره تک دادم و جلو همون سروان ایستادم سروان: بازززز توووووو
من: پ ن پ روحشم (اصلا چه ربطی داشت خدایی) سریع رفتم تو و در همون اتاق قبلی و باز کردم همه بودن من: جمعتون جمع بود گلتون کم بود سریع نشستم من:
سلام همه جوابم و دادن رئس: خوب حالا که همه اومدن از این کار فقط ما خبر داریم دیگه هیچکس نباید بفهمه از الانم شروع میکنیم میریم هتل شاپرک لیدیا میری اتاق 402 اونجا یکی منتظرته که گریمت کنه خوب پس ادامش و تو هتل ادامه میدیم همه



با هم از اتاق اومدیم بیرون سوار موتور شدم و به طرف آدرسی که تو برگه نوشته بود رفتم *هتل 5ستاره شاپرک* پیاده شدم و رفتم طرف پذیرش من: ببخشید آقا من مهمون خانوم رضاییم (آرایشگر) یه نگاهی به یه دفترچه کوچیک انداخت پسره: بله بفرمایید بطرف یه راهرو حرکت کرد منم پشت سرش راه میرفتم تا به اتاق 402 رسیدیم پسره: بفرماید من بیشتر نمیتونم پیام دنبالتون در زدم که یه دختر در و باز کرد منو کشد تو دختره: خوبی دوست جونم من: ههههههههه سریع منو انداخت داخل و در و بست

فصل 15

دختره: بیا بابا واسه اطمینان اینطوری گفتم سلام من سارا م کارای گیریم و آرایش و انجام میدم

من: مگه بازیگرم خنده ای کرد و منو نشوند رو صندلی و یه چیزایی به صورتم میزد درد میکرد انقد

من: آخ آخ یواش تر آروم آروم آخ آخ

سارا: چرا الکی جیخ جیخ میکنی من اصلا هنو دستم به صورتت نخورده

من: ههههههه واقعا انقد رو صورتم کار کرد که من همونجا خوابم برد

سارا: بلند شو دختر بلند شو بین چی شدی

من: ههههههههه چی شدم جیش کردممم اوااا خاک به سرممممم

سارا: خخخخ نه بلند شو دختره دیوونه بیا جلو آینه و دستم و کشید و برد جلو آینه

من: واییییییییی خداهههههههه این کیه



سارا: تویی ببین چه خوشمیل شدی

من: میدونم من همه جوره خوشمیل

سارا: برو گمشو

ابرو هامو برداشته بود موهام کوتاه بودن جلوشون بلند یه طرف صورتم صورتم صاف

شده بود یعنی محشررر شده بودم

سارا: هویی خوردي خودتو بیا لباساتو بپوش انتر که به مهمونی نمیرسی

من: مهمونی

سارا: آره وقتی رسیدین اوجا یه مهمونی گرفتن اونجا دخترا انتخاب میشن

من: عجب یه پیراهن رنگ شیرینی پوشیدم خیلی خوشگل بود یا سنگ دوزی روش با

صندلای رنگ شیرینی خیلی باحال

من: دستت طلا عشقم خخخخ

سارا: برو اونور دختره چندش

همون موقع در زده شد سارا در و باز کرد و آرتان اومد تو

آرتان: سلام پس لیدیا کوش

سارا: فرار کرد

آرتان: چیییی چرا کجا رفت

من: سلام نمیدونم گفت آبی شو پیدا کرده و میخواد بره پیشش

آرتان: وای بدبختتتت شدیم رفتم طرفش و یکی زد تو سرش



من: یعنی منو نشناختی بیشعور

آرتان: لیدیا!!!! توایی آخه چطوری لیدیای بی ریخت خلو پیشناسم وقتی تبدیل به هلو شده

من: خیلییییی بیشعورییی

آرتان: حالا ولش بیا بریم که کشتی حرکت میکنه با سارا خدا حافظی کردم و رفتیم وقتی رفتیم آرتان با هواپیما میرفت و دخترا هم با کشتی میبردن منو سوار کشتی کردن رفتم نشستم روی یکی از صندلیا خیلی دختر بود خدا کنه بتونن فرار کنن داشتم فکر میکردم که چشمم افتاد به یه دختر که نشسته بود دستش رو صورتش بود و گریه میکرد رفتم طرفش نمیدونم چرا ولی دوست داشتم برم پیشش

من: سلام خوبی سرش و بالا آورد و نگام کرد

وای باورم نمیشد دددد زبونم مممممم بند اومدهههه بود

دختره: سلام ممنون

ولی فکر کنم اون منو نشناخت بایدم شناسه

من: نشناختیییییی نهههههه گرفتمش تو بغلم

من: واییییی چقد دلم واست تنگ شده بود آجی یلدا!!!! منممم لیدیا!!!!

یلدا: نهههه واقعا!!!! خودتییییی آجی باورممم همیشه چه خوشگل شدی حالت خوبه چیزیت که نشده اصلا!!!! تو اینجا!!!! چیکارررر میکنییییی ها!!!! تو چطور گیر افتادی حالا چطوری نجات بدم

نشستم کل ماجرای از وقتی پیشش نبودم تا همکاری با پلیسا رو تعریف کردم



رفتیم تو صدای آهنگ خیلی زیاد و پر بود از دختر پسرای جون نگاهی به یلدا کردم وای که چقد دلم واسش تنگ شده بود یه لباس مشکی دکلمه پوشیده بود با آرایش مات خیلی خوشگل شده بود یه زن اومد طرفمون آرتان نمیدونم بهش چی گفت که اومد طرف ما زنه: بیاید دنبالم لباساتونو عوض کنین پشت سرش راه افتادیم در یه اتاق و باز کرد منو یلدا رفتیم تو لباسامون و عوض کردیم من: یلدا بنظرت به خوبی تموم میشه یا قربانی مردای عرب میشیم ها یلدا: وای تو هنوز منفي فکر میکنی منو تو آغوشش کشید یلدا: نگران نباش آجی جون درست میشه من: بیا بریم حالا در و باز کردم رفتیم بیرون من: وای کیفم یلدا یلدا: برو بردار بیار من: اوکی الان میرم میارم و میام ادلی یلدا: تو هنوز ادلی رو از زبونت نیوفتاده ههههه من: غلط کردم الان میدم سریع به طرف اتاق برگشتم اسم یلدا رد من برعکس میکردم و بهش میگفتم ادلی چون اون اسمم و کامل نمیگفت واسه هم یه روز نشستم فکر کردم بهش چی بگم ادلی لیدی خخخ کیف و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون بیرون رو پله ها بودم که محکم خوردم به یکی که اون تعادلش و از دست داد و خورد زمین منم روش من: اییی خدایا بر پدر هر چی کفش لعنت صندل کثافت اه اه

_اگه فوش دادنت تموم شد میشه بلند شی نگاهی بهش کردم

یه مرد با همین دستمالا که عربا میزارن رو سرشون و دو تا حلقه بلاش و یه لباس بلند طوسی

مرده: فکر کنم زیادی تو بغلم بهت خوش میگذره سریع بلند شدم

من: چرا جلوتو نگا نمیکنی آقا

مرده: ببخشید سینم شما رو ندید خورد بهتون



من: خواهش میکنم اشکالی نداره ولي دفعه ي ديگه سينتونو جمع كنيد به اينو اون
نخوره

مرده: دختره زبون درازز

من: نظر لطفونه اومد طرفم دستش و كشيده رو صورتم

مرده: دختر خيلي خوشگلي هستي ولي حيف اين صورت واسه همچين دختري
اخلاق خيلي گندي داري

من: من كه مجبورت نكردم منو تحمل كني سريع اومدم پايين يلدا و دخترا يه جا
جمع شده بودن يه زنه اومد و دستم و گرفت و به طرف دخترا كشيده من: هووووو حيون
كه نميبري خودم ميرم و دستم و كشيده و رفتم پيش دخترا بعد چند دقيقه صداي يه
مرد بلند شد

مرد: خوب خوب فقط انتخابه دخترا به صفففف چند تا زن اومدن و مارو به ترتيب
درست كردن

مرده: همونطور كه ميدونيد اول انتخاب و هيراد خان انتخاب ميكنن هيراد خان لطفا
انتخاب كنيد

كثافتا انگار دارن جنسس ميخرن اين هيراد بياد بينم كيه يهوو همون پسره اومد بالا
ايننننن رئسه اين بچهههه واي حالا چيكار كنم اون همه چيز بهش گفتم اول كنار
دختر اولي ايستاد يكي يكي نگا ميكرد و ميومد جلو يهو كنار يه دختر بور ناز ايستاد
نگاهي بهش كرد هيراد: يكي انتخاب شد دختره اشكاش ريخت اومدن دستاشو
گرفتن برد ميومد جلو نفسم بند اومده بود كنار پاي يلدا ايستاد نگاهي بهش كرد
دستي رو صورتش كشيده اولين قطره اشكش ريخت يهو يه كشيده محكم بهش زد



بریم من :من نمیتونم آجی مدارک و برمیدارم و میام یلدا :من بدون تو نمیرم من یلدااااااااااا وقت ندارممم شیدا میشه بپریش شیدا :باشه اومدم داخل و در و بستم همه درگیر بودن سریع رفتم طبقه بالا اتاق ته راهرو درش قفل بود اومدم عقب و دیویدم محکم خودم و کوبیدم به در باز نشد یه بار دیگه هم انجام دادم برای سومین بار باز شد ولی شونه واسم نمود سریع رفتم تو گاوصندوق کجاست کجاستتت همه جا گشتم نبود نا امید شده بود یهو چشمم به یه تابلو افتاده آره خودشه تو فیلما دیده بودم پشت تابلو ها گاوصندوقه برداشتمش آره گاوصندوق بود من :کیواننن پیداش کردمم کیوان :خوبهه حالا سعی کن بازش کنی تو یه دزد بودی و قبلا این کارو کردی پس حتما میتونی اینکارم کنی من :باشه یه نفس عمیق کشیدم و مشغول باز کردن گاوصندوق شدم گوشم و بهش چسپوندم آها کم کم باز میشد ایولللال در با صدای تیکی باز شد هر چی برگه و مدارک بود و برداشتم و زدم بیرون هنوز هرجومرج بود سریع رفتم پایین آرتان و دیدم دویدم طرفش من :بگیررررر مدارکووو ببررر آرتان :آره خودشه بده به من خودتم سریع تر برو در پشتی منتظرتن من :باشه سریع به طرف در رفتم در و باز کردم که دستم محکم کشیده شد من :ای ولمممممم کن هیراد :کجا کجا تو یکی و نمیزارم برییی خانوم خوشگله کمرم و گرفت و منو رو کولش انداخت من :ولممممممممم کن عوضییی ولم کننننننن

هیراد :هیش آرام باش رفت طرف در یه ماشین پارک بود منو انداخت توش هر چی تقلا کردم نتونستم در و باز کنم اومد نشست تو ماشین من :درررررر بازززز کن اینجا پر از پلیسه گیررر میوفتی باززز کن در و هیراد :وای ترسیدم پس تو هم خبر داشتی اه لعنتییییی ماشین و روشن کرد و راه افتاد من :کیواننن کیوان هنوز هستی هیراد نگام کرد کیوان :کجایی لیدی من :این پسره هیراد منو گرفته تو ماشینشم هیراد :باااا



کیبیبیی حرفففف ممیزنی ماشین و بغل خیابون پارک کرد و یقم و گرفت و شنود کند
انداخت بیرون هیراد: دختره آشغال عوضیییییییی آدمتتتتت میکنم

من: عمتووووو آدم کن هرزه

هیراد: نوبتتت منم میرسه

دیگه هیچی نگفتم انقد سکوت کرد تا خوابم برد چشمام و که باز کردم تو یه اتاق بودم
سریع نشستم و اییبییی خدایا همون لباسا تنم بود قفل در و آروم چرخوندم باز نشد
محکم به در زدم

من: گوه عننننننن بززرزرزرز گاووووووو ااااااااااا الاغ گوسالهههههه دررررررر و باز کرد
یهو در و باز کرد که محکم خورد تو دماغم من: آخ دماغم هیراد: چیهههه اینجااااا رو
گذاشتی رو سرتتتتت هاااا

من: دماغمممم هیراد: یعنیییی دماغت این همه جیخ میزد من: میگم الاغییی می
گی نههههه احمق در و باز کردی خورد به دماغمممم هیراد: تو آدم بشووو نیستی یهو
در بست و رفت اومدم چیزی بهش بگم که در دوباره باز شد و خورد تو دماغم من
: آخخخ مماغمممم و کندی هیراد: تا چند دقیقه دیگه بیا پایین و دوباره در و بست و
رفت من: پسره کوررررر اومدم برگردم که دوباره در باز شد و خورد به دماغم قطعا
دماغممم شکست هیراد: راستی لباس تو کمد هست من: کوررررررر عوضیییییییی
دماغمممممممممم و کندییییییییی هیراد: ای بابا داری بزرگش میکنیااااا من
: اففففففففف رفت بیرون سریع از در فاصله گرفتم در کمد و محکم باز کردم چند
دست لباس توش بود یه پیراهن آبی پوشیدم با یه کت پلنگی سفید روش در و یه
شلوار لوله ای سفید و کفشای ال استار آبی در و باز کردم و رفتم بیرون چه دیوونست
الان میتونم راحت فرار کنم رفتم پایین یه نگاه انداختم کسی نبود سریع به طرف در



خروجی دویدم در و باز کردن از چیزی که میدیدم هنگ کردم دور و برم پر بود از در و دور تا دورشون یه دیوارر خیلی بلند مثل زندون بود

_ به به لیدی خانوم مشاهده کردید هیچ راهی واسه فرارر نداري کوچلو و روشو کرد اونور تا بره دستم و مشت کردم بلا یهو چرخید یه نگا به دستم کرد یه نگا به من من :اممم مرگگگگگ برر شاه مرگ بر شاه هیراد :خخخخ دختره رواني و رفت تو اففففف بخیر گذشت روانیم عمته البته اینو یواش گفتم رفتم تو هیراد :بیااا اینجا من :هااااا هیراد :هاا و درد میخوام یه چیزی بهت بگم پس مو به مو کاراتو انجام میدی غذا درست میکنی تمیز کاریم با تو و شبا هم کنار من میخوابی نترس فعلا کاریت ندارم فقط کنارم میخوابی من :بعله دیگه چی همین مونده بگی وقتی میرم دستشویی بیا بشورم هیراد :این یکارم اگه میخوای انجام بدی من حرفی ندارم من :خیلی پرویی هیراد :بیا اینجا یچیزی بهت بگم من :خو همینجا بگو هیراد :میگم بیااااااااااااا ترسیدم رفتم جلو که یهو موهامو گرفت و میکشید من :آخخخخخ موهاممم رواني هیراد :هیششششش تلفنش و برداشت و یه شماره گرفت هیراد :به به سلام آقای آرتان بهت چی گفتم اول مدارک و بیار تا دختره آزاد کنم یهو موهامو محکم کشید من :آخخخخخخ صدای آرتان اومد آرتان :ولششششش کنننن عوضیییی هیراد :ههههه این خانوم خوشگله رو به آسونی به دست نیاوردم که الان از دستش بدم باید برای آزادیش مدارک و بیاری

فصل 18

انقد سکوت کرد تا خوابم برد چشمام و که باز کردن تو یه اتاق بودم سریع از جام پریدم وای من اینجا مهمونی همکاري آرتان هیراد (ای آروم بگیر دختر) و جی جان مادرت برو همون گورستونی که بودی و جی :بابا رفتم دختره بیسشور سریع بلند شدم



دسته در و کشیدم باز نشد محکم به در کوبیدم منث :کمککککککک کسییییی
نیستتتتتت دستم و رو در گذاشتم و میزدم و میخوندم بعدش شروع کردم به رقصیدن
من :آهای آهای من اینجا زندونی شدم کمک کمک بیا بیان منو و آزاد کنید پرنده ی
توی قفس در و باز کنید بره پر بکشه به آسمون (با آهنگ بخونید) در محکم باز شد و
خورد به دماغم من :آخ آخ دماغم هیراد :دخترههههههه بیشتر چته اینجا رو گذاشتی رو
سرت من :بیشعور تویی کور زدی دماغم و نابود کردی هیراد :خفه میشی یا خفت
کنم من :الان بین این دوتا باید یکیو انتخاب کنم هیراد :آره من :خوبیب
خفهههههههه میشمممم هیراد :دیوونه خوب راه فرار نداری پس زود بیا پایین کارت
دارم باشه چرا جوابم و نمیدی فقط نگاش کردم هیراد :لالللالل شدی بازم چیزی نگفتم
هیراد :یه چیزیییی میگی یا بزخم تو سرت تا صدات بالا بیا هااااا من :خوووووووو
خودت گفتمی لال بشمممم هیراد :دختره خلللال تا ده دقیقه دیگه پایین باش من
:اوکی و رفت اومدم برگردم که دوباره در و باز کرد خورد تو دماغم من :نه تا تووو
چلاغمممم نکنی دست از سرم ورنمیداری هیراد :خفه خواستم بگم لباس تو کمد
هست سریع بیا من :ای خدا در و بست و رفت بلند شدم که دوباره در محکم باز کرد
من :مماغمممممم کندی عوضیییییییییی هیراد :هوووو چته تو زود بیایا برگشت
بره که دستم و بالا گرفتم و مشتش کردم یهو برگشت شیطان نگام کرد من
:مرگگگگگ بر شاه مرگگگ برررر شاه مرگ بر آدم ربا هیراد :نه مطمئن شدم دیوونه ای
باید یه دکترم ببرمت و رفت بیرون رفتم طرف کمد چند دست لباس توش بود یه
پیراهن آبی پوشیدم با یه کت سفید پلندگی با شوار لوله ای سفید و کفش ال استار
آبی آسمونی و در و باز کردم و رفتم بیرون اهوع چه خونه ای یه پنجره دیدم سریع
دویدم طرفش درش و باز کردم واییییی خداااااااااا منو کجا آورده ارتفاع پنجره تا زمین
خیلی زیاد بود دور تا دور خونه پرررر بود ازززز دختر و یه دیوارر خیلییییی بزرگم درور



تا دور خونه یعنی فرار غیر ممکن بود رفتم پایین نبود روی کاناپه ولو شدم اومد یه تلفنم دستش بود اومد طرفم و محکمم موهامو کشید که جیغم هوا رفت هیراد: صدا شوووو شنیدی پس هر چه زود تر مدارک و واسم بیار و قطع کرد من: احمق خوبه منم موهاتو بکشم هیراد: جرعت داری دست به موهام ببر من: جرعت مرعت من ندارم بابا ولی خدایی این لباس عربی چیه میپوشی نگا الان چه گل شدی
ادامههه دارد.....

عکس کاور لیدیا

امیدوارم از رمان خوشتون اومده باشه

دخترای گل عزیز دل بابا ها ناموس داداشا عشق شوهرها همدم پسرا روزتون
مبارککککک

فصل 19

هیراد: کسی از تو نظر نخواست رفت طرف آشپزخونه و یه شیشه خیلی خوشگل که نمیدونم توش چی بود و آورد هیراد: میخوری

پسره ی من: نه ممنونننن من برم تو اتاق و بلند شدم از پله ها بالا رفتم در اتاق و محکم باز کردم و بستمش و رو تخت دراز کشیدم باید یه راه فرار پیدا کنم باید چیکارررر کنم از اینور اتاق به اونور اتاق میرفتم اه وجی: سلام بر لیدی خانوم من: باز تو اومدی برو حوصلتو ندارم میخوام فکر کنم وجی: تو مگه مغز داری که فکر کنی من: نه پ فقط خودت داری وجی: وجدانا اصلا مگر ندارن من: اییییییی خداااا دیوونه شدم رفت شدم مثل همین دختره تو رمان *زندگیم* اون بدبختم با وجدانش درگیر بود وجی: خوب بابا رفتم آهاااا یافتم تو اون رمانه بود دختره ملافه ها و لباسا رو بهم



میبست فرار میکرد آره خودش سرریع لباسا رو بهم گره زدم و ملافه های اضافه هم دیگه صدای پا شنیدم سرریع جاش دادم تو کمد یهو در باز شد ترسیدم خودم چسپوندم به تخت هیراد بود مست بود وای خدای منننن هیراد: سلام خانوم خوشگله و البته خوله من: بروگمشوووو مست کردی اینا رو دلشت کشدار و چنشد آور میگفت هیراد: نوچ نوچ خانوم خوشگله اینکارا دیگه نداشتیم هجوم آورد طرفم منو محکم گرفت خیلی ترسیده بود گردنم و ب**و*سه بارون کرد هر چی تقلا کردم فایده ای نداشت یهو محکم منو از خودش جدا کرد دیوونه شده بود کمر بندش و باز کرد وای نه خدایاااا من نمیخوام نجابتم و که کلی برای نگه داشتنش تلاش کردم از دست بدم اومد طرفم من: نه نیااااا تو رو خدایاااا نیااااا لعنتی میگم نیا یهو شروع کرد با کمر بند شروع کرد به زدنم یکم تعجب کردم خدا میدونه چقد خوشحال بودم که در امان موندم آره چون دامنم هنوز پاکه بجا واسه درد گریه کردن واسه دامن پاکم میخندیدم آره من ولم کرد و رفت بیرون و در محکم بست سرریع قفلش کردم کلیدش و فراموش کرد سرریع ملافه ها رو در آوردم از پنجره آویزون کردم خیلی زیاد بود ولی مجبور بودم یه نگاهی به همه چی کردم چیزی فراموش نکردم نوچ از پنجره آویزون شدم داشتم یکم یکم میومدم پایین که یه دفعه دستم رها شد نفسم بند اومد نزدیک زمین بود اما خطرناک بود افتادم رو یه کسی فک کنم نگهبانان سرریع بلند شدم فرار کنم که دیدم آرتانه من: تووووو اینجاااااا چیکار میکنی با تعجب نگام میکرد من: چتهههههه آرتان: وای تو از آسمون اومدی لیدی پرنده وای من: خفه از پنجره پریدم تو اینجا چیکار میکنی آرتان: برای نجات تو اومدیم من: خو پس من داشتم فرار میکردم بریم سرریع باش هنوز هنگ بود سرریع به طرف دیوار رفتیم یه طناب انداخت ازش بالا رفتیم آرتان: ماشین اونجاست بریم سرریع سوار شدیم روشنش کردین تا حرکت کردیم دو تا ماشین پشتمون میومدن آرتان سرعتشو زیاد کرد و یهو پیچید تو یه جاده خاکی



آرتان: فقط هر کاری میکنی ندو و جیخ نزن نگاهي به سگا کردم که دندوناشون و به نمایش گذاشته بودن و نزدیک میشدن شروع کردم به دویدن که آرتان هم دنبالم شروع به دویدن کرد شروع کردم به جیخ زدن آرتان: اصلا میفهمی چییی میگم بیااااا بریم رو اون درخت سریع به طرف در دویدم

فصل 21

سریع پامو گذاشتم رو شاخه سگا نزدیک میشدن آرتان کمکم کرد که برم بالاو خودشم اومد بالا من: نخوردنت که آرتان: خلی دیگه نه خوردنم اینم روحمه اینجا نشسته من: آهاااا آرتان: این آها داشت خدایا یه عقلي به این بده یه پولی به ما من: حالا چیکار کنیم تلفنت که داغون شد منم که ندارم آرتان: نگران نباش شب و اینجا میخوابیم من: چیی آخه چطوری من نمیتونم میوفتم آرتان: میگی الان چیکار کنم من: هیچی بگیر بتمرگ انقد سگا غرش کردن که دیگه خسته شدم یهو چشمم به تفنگ بسته شده به کمر آرتان دیدم اون خوابیده بود یواش تفنگ و برداشتم چطور تو فیلما باهاش کار میکردن آها اینو میکشیدن به طرف یکی از سگا نشونه گرفتم که یهو صدای تفنگ پیچید نگاهي کردم آرتان مثل جن زده ها منو نگا میکرد یکی از سگا افتاد رو زمین بقیشون همه دویدن و رفتن آرتان: چیکارررررر کردی دیوونههههههههههه از کجا آوردی مات نگاش میکردم هنگ کرده بودم تکونم داد من: من نمیخواستم حواسم نبود نفهمیدم چی شد آرتان: مهم نی پپر بریم تا به ماشین برسیم از درخت پایین اومدم حالم بد شد من: ببین باهاش چیکار کردم آرتان: اشکال نداره من: آخی گناه داشت یهو رفتم طرفش و با پام محکم کوبیدم تو سرش من: سگ نفهمم چرا اومد جلو تیررررررر آرتان سرش و تکون داد و منو گرفت دنبال خودش کشوند انقد رفته بودم که حال نداشتم من: هم تشنمه هم گشنه تا حالا اینطوری تو دردسر نیوفتاده بودم آرتان: از بس خلی من: الان چه ربطی داشت -_-_-_-

آرتان:ب تو چه من :تو خلی تري که آرتان :توووو من :تووو آرتان :توووو من :تووووو
 همینطور که بحث میکرديم به جاده رسیده بودیم و داشتیم میرفتیم من :تووووو آرتان
 :توووو آرتان :وای من :هاااا هااااا چیه کم آوردی جوجه آرتان :نه من :پس چي ترسیدی
 دیگه ترسیدی آرتان :یهههههه لظهههههه ساکتتتت سرم و گرفت و به طرف مقابل
 چرخوند من :نهههههه پمپ بنزین آخ جون نجاتتتت پیدا کردیم آرتان :آره بدو بریم تا
 نبستن دویدم بطرف پمپ بنزین

به طرف پمپ بنزین دویدیم من :بدوووو دیگه آرتان :بنظرت الان دارم چیکار میکنم
 من :زود باش حرف نزن آرتان :ای خدا به پمپ بنزین رسیدیم یه مرده اونجا بود آرتان
 باهش به عربی حرف میزد من نمیفهمیدم چي میگن بعدش آرتان دستم و گرفت و به
 طرف یه اتاق کشید یه تخت دو نفره یه کاناپه یه سرویس بهداشتی آرتان :همه
 سوراخای این اتاق و گشتی حالا بیا رفتم رو کاناپه نشستم یه کیک رو میز بود
 برداشتم و بازش کردم یه تیکش و خوردم یه تیکش به طرف آرتان گرفتم من :بیا تا
 اومد برداره کردم تو دهن خودم من :آخ ببخشید دستم اشتباهی رفت آرتان :بیشعوررر
 و رفت طرف تخت و گرفت خوابید من :از رو تخت بلند شو میخوام بخوابم آرتان :کسی
 جلوتو نگرفته بگیرر بخواب من :پروووو اون گرفت خوابید دیگه واقعا نمیتونستم بیدار
 بمونم یه گوشه از تخت گرفتم خوابیدم اون اونور تخت بود من اینور پتو رو کشیدم روم
 و خوابیدم با نور آفتاب بیدار شدم یاااااا خود خدااااااااااا پام رو آرتان بود اونم یه پاش رو
 من دستم تو دهنش بود سرشم به من چسپیده بود سریع فاصله گرفتم ولی انگشتم
 و تو دهنش بود نمیذاشت بیارم بیرون اون یکی دستم و بالا آوردم و یه مشت محکم
 زدم تو دهنش من :آخرین بارت باشه آدم خواری میکنی گیج به من نگا میکرد آرتان
 :چی شده چراااااا میزنی هیچی نگفتم اومدم بیرون مرده اونجا بود یه مغازه کوچیکم
 اونور تر دوباره رفتم تو آرتان نبود فکر کنم رفته بود برینه خخخخ میدونم خیلی بی



ادبممم خو چیکار کنم پ رفتهم طرف شلوارش و از توش پولاش و بیرون آوردم و زدم
 بیرون چند دقیقه آرتانم اومد آرتان :چرا اینجا ایستادی دو قدم رفتم اونور تر من
 :اینجا خوبه سرش و تکون داد و رفت طرف اون مرده و یه چیزی بهش گفت و با هم
 دست دادن من :بیا بریم یه چیزی بخوریم و دستش و گرفتم و به طرف مغازه رفتم یه
 دو تا کیک گرفتم با نوشابه یه کاکائو و لواشک و پاستیلیم گرفتم یه پلاستیک پرر کردم
 دست کرد تو جیبش که سریع دستش و گرفتم من :به جونننن خواهرم اگه بخوای تو
 حساب کنی من میدونم و تو به خدایی که اون بالاست قسم که تو حساب نکنی آرتان
 :باشه بابا چرا اینطوری میکنی تو مگه پول داشتی من :آره مگه من چمه آرتان :هیچی
 بابااا سریع حساب کردم و اومدیم بیرون تو دلم کلی بهش خندیدم بعد از خوردن
 همشون بلند شدم من :بریم آرتان :یا خدا بیا منو هم بخور من :نه دیگه تو واسه ناهار
 نشسته بودیم من :حالا با چي تا فرودگاه بریم همون موقع یه ماشین ایستاد تا
 بنزین بزنه آرتان :با این من :ایول دیدی تا گفتم اومد سریع به طرف ماشین رفتیم
 آرتان رفت و باهاش عربی حرف میزد مرده دستاش و مثل اینکه با یه دیوونه حرف
 میزد تکون میداد مرده :ببینننننننننن میفهمیییی چي میگمممم من ایرانیم الايراننن
 الیراننن عربی نابلد از خنده ترکیدم من :سلام آقا ما هم ایرانی هستیم آرتان هنگ
 کرده بود مرده رو نگا میکرد من :آقا مارو تا فرودگاه میبری مرده :ای دخترم من خیلی
 کار دارم دویست تومن از جیبم در آوردم من :بفرما تو رو خدا قبول کنید مارو تا
 فرودگاه ببرین مرده :حالا که اینطوریه باین سوار شین سوار شدیم آرتان :من موندم
 تو این همه پول بیهو از کجا آوردی من :از تو جیبم آرتان :اگه دزدی کرده باشی لیدی با
 همین دستام خفت میکنم اون مرده همینطور حرف میزد ولی ما حواسمون نبود
 من:منووو دزدیییییی نه بابااااااااا مزاج ما با این کارا نمیچسبه آرتان :بله همینطور که
 شما میگین وقتی رسیدیم میاده شدیم رفتیم بلیط بگیریم سریع رفتهم حساب کردم



کرد به جیغ زدن ماری و اون مرده اومدن پیشمون مرده: چتوننههههه من: ای این چیه آرتان: لیدی خودتی من: تویی آرتان آرتان: آره چرا این شکلی شدی من: تو چرا اینطوری شدی رفتیم طرف آینه تا نگاهمون به آینه افتاد دوباره با هم شروع کردیم به جیغ زدن من: این اون گریمیه که گفتن آرتان: اینطوری که بیشتر تو دیدیم مرده: آگه گیر دادن بگید یه مرده صورت نقاشی میکرد ما هم نشستیم صورت مارو هم اینطوری کردن من: باشه دست کردم تو جیبم و یه بهش پول دادم که آرتان مرموز نگام میکرد با هم رفتیم طرف فرودگاه همه یجوری نگامون کردم چند نفر بهمون گیر دادن که بهشون همون حرفا رو زدیم سوار هواپیما شدیم من: چقدد خوشحالممم که بر میگردممم ایران

ادامه دارد.....

فصل 24

آرتان: یکم استراحت کن تا برسیم میخواستم بخوابم که نمیدونستم سرم و به چی تکیه بدم برا همین سرم و گذاشتم رو شونه آرتان اول یکم جا خور ولی بعدش هیچی نگفت سرم گذاشتم رو شونس و خوابیدم با تکونای آرتان بیدار شدم آرتان: دیگه کم کم خیال میکردم مردی پسش زدم و بلند شدم من: من به این زودیا نمیایم بلند شدم آرتان: حالا کجا من: مگه نرسیدیم آرتان: نه من: پ مرض داری منو بیدار میکنی آرتان: باز شروع کرد اصلا بگیر بتمرگ گفتم شاید گشتت باشه یه ساندویچ گرفتم واست من: ااا پس گشنه بودم کجاس بدش آرتان: نه دیگه تو بخواب من به جات میخورم من: ااا لوس نشو دیگه گرفت دم دهنشو و یه گاز ازش گرفت پریدم روشو موهاشو کشیدم دادش هوا رفت ساندویچ و ازش گرفتم همه با دهن باز نگامون میکردن یکی از همون مهماندارا اومد طرفمون داشت آرتان و با نگاش میخورد منم



نشستم ساندویچم و خوردم دختره: ببخشید سروصداتون خیلی زیاده لطفا سکوت و رعایت کنید من: اوهووو طوری میگه انگار اینجا بیمارستانه و خانوم پرستار باز همینطور نگاش به آرتان بود من: آهای خانوم شاسکول من دارم باهات میحرتم میفهمی چی میگم خوردیییی تمومش کردی مهماندار: چیه دستم و گذاشتم رو شونه آرتان من: این بدبخت بیچاره که داری با چشمات میخوریش یه ساعته اگه سیر نشدی پسره صندلی جلویی هم هست صندلی جلویی یه تازه عروس داماد بودن داشتن مارو نگا میکردن من: میتونی شوهر این بدبختم بخوری اما اگه عروس خانوم چش واستون گذاشتن مهماندار: بطفا ادب داشته بایشین من: همین که تو ادب داری واسه هممون بسه مهماندار: ایشششش دختر زبون دراز و رفت اونطرف دختره صندلی جلویی: دمت گرم خوب آدمش کردی دختره هیز من: تو هم که فقط نیشته باز کن آرتان: هان من: هان و درد هان و کوفت هان و مرض دختره صندلی جلویی: سلام من سارام و شوهرم سامان من: خوشبختم سامان: همچنین سارا: همچنین من: منم لیدیم و اینم داداشم آرتان آرتان با چشای گشاد نگام کرد سارا: خیال میکردم نامزادته من: نه عزیزم داداشمه سامان: خیلیم شبیه همینا

سارا: آره من: واقعااااا سامان: آره کلی من: نمیدونستم سارا: بگم چرا شبیه همید سامان: چون گیرم هاتون مثل همه خخخ من: خخخ حواسم به گیرما نبود کلی با سارا و سامان حرف زدم تا رسیدیم آرتانم که همش خواب بود وقتی رسیدیم دنبال یلدا میگشتم اونم داشت دنبالمون میگشت اینو کیوان بودن سریع دویدم طرفشون آرتان دنبالم میومد سریع پریدم بغل لیدیا با تعجب نگامون میکردن یلدا: لیدی تویی نشناختم چه صورتیه وایه خودت ساخت من: مننن خون آشامم کیوان: خخخ وقعا چرا اینطوری شدین آرتان: از خانوم پرس من: به تو چه آرتان آرتان: این حرفت الان چه ربطی داشت من: نمیدونم یلدا: بیا بریم بعدا دربارش حرف میزنیم من: باشه



راستی این گریمه واسه اینکه کسی نشناستمون زدیم رفتیم سوار تاکسی شدیم یلدا آدرس یه خونه ای رو داد وقتی پیاده میشدیم هم پول خودمون حساب کردم هم پسر و اونا رفتن می کار خودشون هنوز داخل خونه نشده بودم که صدای موبایل یلدا بلند شد یلدا: الو سلام باشه چند لحظه گوشی دستتون بایه لیدی بیا آرتان باهات کار داره موبایل و ازش گرفتم من: الو آرتان: الووو و درد بگو چرا خانوم این همه چیز میخریدن و خودشون حساب میکردن کههههههه این کارا به مزاج شما نمیچسبهبههه نههه من: نمیچسپه ولییی میدونی که علم پیشرفت کرده چسب دوقلو اومده با چسب دقلو چسپوندمش آرتان: لیدیا!! من: جونممم آرتان: جونم درد جونمم و مرض سریع موبایل و قطع کردم نگاهی به اطرافم کردم من: اینجا زندگی میکنی یلدا: آره من: اه اه چقد بهم ریختست یه جا کفش افتاده بود یه جا لباس خواب من: یلدا مطمئنی اینجا مال توه
ادامه دارد.....

فصل 25

لیدی: آره مگه چیه من: هیچی فقط یکم لیدی: یکم چی من: هیچی ولش کن لیدی: بشین من میرم دستشویی میام من: باشه یلدا رفت منم رفتم تو یکی از اتاقا موبایل یلدا رو برداشتم زنگ زدم پیتزا بیرن که یلدا هم اومد رفت طرف کمد اتاقش یجوری بود لباساش رو زمین ریخته بود و لباسای خیلی ناجوریه بودن نمیدونم والا شاید مال خودش نیست آره حتما یلدا: بیا اینو بپوش من: این چیه دیگه من: عمرن اینو بپوشم اونم لباس خواب قرمز تاپ و شلوارک نداری آخه من شبا با تاپ و شلوارک میخوابم دست کرد تو کمدش و همون آخرا یه تاپ و شلوار صورتی واسم بیرون آورد من: ممنون آبجی جونم و پریدم یه ماچ گنده ازش گرفتم یلدا: برو اونور خودت و لوس نکن دیوونه



خنده ای کردم که صدای زنگ موبایلش بلند شد جواب نداد من: چرا جواب نمیدی
 یلدا: حوصلشو ندارم کس مهمی نیست من: جواب بده بابا من میرم بیرون رفتم و رو
 کاناپه نشستم که صدای در اومد حتما پیتزا ها رسیده هههههه انقد گرسنه بودم که حال
 نداشتم دویدم و در و باز کردم و خود پشت در وایستادم که منو نبینه با این لباسام
 یهو یه پسره اومد تو با تعجب نگاهش میکردم پسره: به به دختر جدیدی چقدم شبیه
 یلدایی چقدم جیگرایی من: هووووو شتررررر کی بهت گفت مته گاوووو سرت و پایین
 بندازی بیای تووو هالا بزمنم لهت کنم الاغ برو گمشوووو بیروننن سرش و آورد
 نزدیک: پیشیه وحشی دوست دارم کلم و بردم عقب و آوردم یکی محکم زدم تو
 صورتش که افتاد رو زمین نشستم روش و موهاشو میکشیدم و گازشم گرفتم که
 دادش رفت هوا یلدا: اینجایی چه خبره من: یلدا این پسره مثل گاو اومد تو خونه یلدا
 از روشش بلند شوووو لیدیا!!!! من: ولیییی یلدا: گفتمم بلند شووو بلند شدم
 یلدا: خوبی شاهین شاهین: نمیدونم زد داغونم کرد دختره وحشی من: هووو وحشی
 عمته با شوهر عمت یلدا: لیدی بسه شاهین: لیدیا چه اسم باحالی من: یلدا خو
 نگااا کن کرمم از خود درخته شطونه میگه بزمن لهش کنم یلدا: شاهین برو امشب
 کنسله پولتم بهت پس میدم شاهین: یه امشب و میخواستیم حال کنیما نداشتی من
 :یعنی چی اینجا چه خبره یلدا: هیچی یلدا برو تو اتاقت به روح مامان قسم بیای
 بیرون میکشمت من: هنوزممم زورر میگی شاهین: نمیدونه آخیییی من: چیووو
 نمیدونممم بگو دیگه یلدا: لیدیییی گفتممم برووو رفتم طرف شاهین من: بگووو
 میخوام بدونم شاهین: ای بابا من پولممم و میخوام همین الاننن یلدا: بخدا الان
 ندارم فردا پسش میدم من: چی شده شاهین: شمااا دیگه کی هستین یلدا تو ازم اون
 همه پول گرفتی که امشب در خدمتم باشی چیییییی آبجیهههه من الگوی زندگیممم
 همدم من پول گرفته که یه شب من: یلدا این چی میگه بگووو دروغههههه یلدا

آروم باش لیدي آجیه گلم من :خفه شووووو تو دیگهههههه آجیه من نیستی واقعا
 برات متاسفم رفتم طرفش کشیده محکمی بهش زدم که اشکام باهش جاری شد یلدا
 :بسفههههههه دیگهههه آره من برای یه لقمه نون خود فروشی میکنمممممم آره من
 آجیت مجبورررر بودممم میفهمی جای خوابب نداشتم هیچی نداشتم مثل تووو هم
 بلد نیستم خودم و شبیه پسرا کنم تا در امان باشم شاهین :اا داره جالب میشه من و
 یلدا باهام :توووووو خفهههههه من :دیگه نمیشناسمت یلداااا :بایدم نشناسیییی بیا با
 هم کار میکنیم من :برووووگمشوووو رفتم تو اتاق همون لباسام و پوشیدم یلدا :داری
 چیکار میکنی لیدي کجا میخوای بریم من :هر جاییی بجز این خراب شده که یه هرزه
 توشه یلدا :با من درست حررررر بزن من :مگه غیرررر اینه هانننن تو دیگه نباید از
 این کلمه بدت بیادد وقتی از کنار در میگذشتم یه لگد محکم به همون پسر شاهین
 زدم و اوادم بیرون میخواستم برم بیرون که یاد چیزی افتادم در و باز کردم که یلدا تو
 بغل شاهین بود قلبم شکست خورد شد نمیتونستم خواهرم حامیه زندگیم اصلا کل
 زندگیم تو بغل یه پسر غریبه باشه که نه شوهرشه نه عشقش نه دوست پسر نه
 نامزادش فقط یه هوس بازه پولداره که برای بر طرف کردن هوسش به دخترای فقیر و
 بی کس پول میده و اونا رو وسوسه میکنه و ازشون سو استفاده میکنه اشکام بیشتر
 شدن پولایی که از آرتان کش رفته بودم و نصفش کردم و انداختم طرفش و اوادم
 بیرون که رعد و برق زد و بارون شروع به باریدن کرد گرم به هق هق تبدیل شد موتور
 پیتزایی هم رسید رفتم طرفش من :سلام آقا پسره :حالتون خوبه خانوم من :آره این
 پیتزا مال طبقه 4من سفارش دادم با کلی توضیح بهش فهموندم خودم بودم پولش و
 حساب کردم من :بخشید پسره :بفرمایید من :شما تلفن دارید پسره :آره من :میشه
 چند لحظه قرض بگیرم پسره :بعله البته داشت منو نگا میکرد من :پس بده دیگه
 پسره :چیو من :گوشیتون دیگه پسره :آهااااا و از جیبش یه گوشی بیرون آورد و به



طرفم گرفت تنها شماره ای که حفظ بودم شماره آرتان بود گرفتم آرتان: بله بفرماید با شنیدن صدای دوباره گریم سرازیر شد من: الوو آرتان میشه بیای دنبالم آرتان: تویییییی لیدی چیزی شدهههه اتفاقی برات افتاده من: چی چیزی ن نی نیست فهقط بیا دن دنبالم جای و ندارم آرتان: باشه باشه فقط آدرس بده آدرس و بهش دادم و رو سکو اون جلو نشستم انقد گریه کرده بودم که صدام گرفته بود صدای چرخ ماشین اومد سرم و بلند کردم که دیدم آرتانه مجبور شدم بهش زنگ بزنم نمیدونم کار درستیه یا نه

فصل 26

نشسته بودم که صدای جیخ لاستیک ماشین اومد سرم و بلند کردم دیدم آرتانه از ماشین پیاده شد آرتان: سلام چیزی شده اتفاقی افتاده چرا گریه میکنی درد داری چرا بیرون نشستی بلایی سرت آوردن د چراااا جواب نمیدی من: آخه مگههه تو میزاری جواب بدم بعدش مگه حاملم که درد داشته باشم آرتان: مگه اونایی که حاملن فقط درد دارن من: خوووو حالا تو هم آرتان: بیا بریم من: کجاااا آرتان: خونه ما من: من پیام چیکار خانوادت نمیکن این دختره کیه اینجا چیکار میکنه آرتان: من خانواده ندارم من: چییی آرتان: حالا شاید یه روزی واست تعریف کردم من: چراااا یه روزی آرتان: تو ادامه گریتو بکن این همه سوال میپرسی خسته نمیشی من: بیشعوررر و رفتم سوار ماشین شدم که خودشم اومد ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم آرتان: پس خونه قبلت بت بغض من: اون که یلدا فروختش تا با هم زندگی کنیم ولیی هیچی نگفتم سرم و به شیشه چسپوندم اونم هیچی نگفت انگار یچیزایی فهمیده دستش و برد طرف ضبط و روشنش کرد صدای حسین توهی تو ماشین پیچید

بامرامممم*



شدي شبیه باورامممم*

آسه دلو رو میکنم*

تا که تو میرقصی برام*

اشکام جاری شد همیشه این آهنگ و با یلدا گوش میدادیم ههه یلدا بامرامیت کجا رفت بی مرامم نمیدونم چرا به اینجا کشیده شدیم من :اون روزم همین آهنگ و گوش میدادیم آرتان :کدوم روز من :خونواده پولدار که نه متوسطی داشتیم اون روزا تنها دغدغمون این بود که خوشگل تر از دختر عمه هامون تیپ بزنیم و مدلمون از دختر خاله هامون بیشتر باشه با اینکه کوچیکتر از یلدا بودم اما وقتی جایی میرفتیم پسری نزدیک خواهرم میشد میزدمش و نمیذاشتم نزدیکش بشه یه روز بابا تصمیم گرفت مارو ببره شمال گردش تو راه بودیم بارون میومد هوا هم تاریک شده بود مامانم لقمه میگرفت تا بابا بخوره منو یلدا هم مزاحم تلفنی میشدیم و به حرف بابام گوش نمیکردیم زنگ زدم یه پسر برداشت شروع کردم به حرف زدن سلام عشقممم تا اینو گفتم هنوز جواب نداده بود یه تریلی از جلو میومد و هی بوق میزد ترمزش بریده بود بابا هم اومد بهش نخوره که دیر شده بود تصادف کردیم تنها منو یلدا از اون تصادف بیرون اومدیم تو خونه بودیم که به خاطر کم بود غذا خونمون و فروختیم هیچکدوم از فامیل نیومدن کمکمون ازشون متنفر شدم یه خونه کوچیک اجاره گرفتیم که از اونجا هم بیرونمون کردن تو کوچه بودیم که چند تا پسر دورمون کردن ما پا به فرار گذاشتیم من نمیذاشتم به خواهرم نزدیک بشن همینطور که میدویدیم از هم جدا شدیم تا ندونن کدوم ور بیان ولی دیگه نتونستیم همیدیگه رو پیدا کنیم تا اینکه با تو آشنا شدم و ماموریت که رفتیم دیدمش ولی وقتی برگشتم و رفتم خورش لباساش ریخته بود لباسای زننده ای هم بودن گفتم شاید مال خودش نیست تا اینکه اون



پسره اومد و اینجاش که رسیدم به هق هق افتادم گفت که کهنه برایییی یه شب بودن با خواهرمممم پول داده اونجااا شکستم با اینکه از اون کوچیکتر بودم ولی همیشه ازش مراقبت میکردم ولی نتیجه مراقبتتتت کردنممم چي شددد آرتان: متاسفم اصلا باورم نمیشد دیگه هیچی نگفتیم من: تو نمیخواي بگي چي بلایي سر خانوادت اومده هیچی نگفت منم دیگه هیچی نگفتم جلوي يه خونه ویلایي شیک وایستاد خيلي بزرگ نبود ولی واسه من زیادیم بود

فصل 28

پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم در و با کلید باز کرد رفتیم تو که صدای یه دختر اومد دختره: آرتانی اومدییییی

یاا خدا نهههه دوست دختر داره

آرتان: آره مهمون داریم

دختره اومد دختره: آرتانننن باززززز

آرتان: نه به جان خودم این قضیش طولانیه

دختره: بعدا باید همه چي رو طعریف کني سلام من فرشته هستم

من: سلام من لیدیم

دختره: بهتره فکر گول زدن آرتان و از اوت مخت پاک کني خانوم کوچولو

من: بابا واسه خودت من این گوساله رو نمیخوام

فرشته: خخخخ نه بابا خوشم اومد حواسم بهت هست

و فرشته گرفت و با هم بطرف میزش بردیم من: بریم غذا بخوریم عزیزم رو صدلی که نشست یه بغلش من نشستم یه بغلش فرشته یه لقمه گرفتم براش فرشته هم همینطور اون هنوز هنگ بود بدبخت من: بیااا عزیزم بخور فرشته: بیااا جونمممممم بخور هر دو تا با هم غذا رو چپوندیم تو دهندش آرتان: ااااا بسه دیگه خودممم کوفت میکنم من: باشه عسیسمممم نشست به غذا خوردن آرتان: سیر شدم دستتون دردکنه من: ااا میوخردی هنوز فرشته: لاغر میشیا من: فرشته صرفا رو تو بشور و دستکشا رو دادم دستش فرشته: تو خواب ببینی و دستکشا رو داد به من من دوباره دادم به اون اون دوباره داد به من آرتان: اه خستمممم کردین بسه من و فرشته باهم: باشه پس تو بشور و دستکشا رو زدیم به سینش و اومدیم بیرون هنوز تو شوک بود بدبخت من: خخخخخ خوب ادبش کردیم فرشته: وای پوکیدممم قیافشو دیدی رو کاناپه نشستیم

من: تمومممممم نشدددددد

فرشته: هنوز تموم نشدهههههه

من: تمیزز بشوریاااااا.

فرشته: تمیز دست بکش

آرتان: میشه خفه شینننن دخترای.....

من و فرشته با فوشایی که داد هنگ کردیم

صرفا رو شست اومد بیرون آرتان: نگا نگا چه به سر دستای نهیغم اومد من: آخی عسیسم جیگرم کباب شد فرشته: خخخخ بچه ها خوش گذشت ولی من دیگه باید برم مامانم نگران میشه آرتان: کجاااا بودی حالامن: راست میگه منو پیش این گودزیلا تنها میزاری آرتان: من دیگه گودزیلا شدم فرشته: نه دیگه برم تا مامانم نگران میشه



فقط لیدیا اذیت داداشم نکنی یه وقت گولشم نزنم که من میدونم و تو من: من دیگه حرفی ندارم فرشته: مزه نریز من رفتم فعلا در و باز کرد و رفت ولی من یه تکونم نخوردم من: من مزه رو ریختم آرتان: بیخیییی بابا و خواست بره که دستش و محکم گرفتم من: خیال نکن من هنوز فراموش نکردم آرتان: چیووو؟؟؟ من: هنوز درباره خانوادت چیزی نگفتی آرتان: ولم کن بابا و رفت طرف تلویزیون منم رفتم طرف آشپز خونه یه لیوان آب ریختم و خوردم وقتی برگشتم دهنم بازموند آرتان یه چیزی مثل فرمون ماشین دستش بود و هی میچرخوندش و داخل تلویزیونم ماشین با کنترل آرتان حرکت میکرد جلال خالق چه چیزایی که نمیسازن امشب باید به من بگه چی شده رفتم جلو تلویزیون و ایستادم آرتان: بلند شوووووو بینمممم من: نوچ سرش و یطرف کرد منم رفتم اونطرف سرش و این طرف کرد منم اومدم اینطرف یکم بلند شد و یه دستش و آورد و کنارم زد حالا منو میندازن دست بردم سیم تلویزیون و کشیدم آرتان: اه چیییییی شدددد چرا خاموش شد آخراش بودددد نگاهم به من کرد و دید که سیم دست منه با عجز نگاهم بهم کرد آرتان: تو خیلی رو اعصابی و بلند شد رفت آرتان: من رفتم بخوابم من: اول بگو هیچی نگفت و رفت بالا پاهام و به زمین کوبیدم و رفتم بالا حالا تو کدوم اتاقه یکی یکی در اتاقا رو باز کردم اولی که نبود دومیم نبود سومیم نبود در اتاق آخری و باز کردم آها خوابیده بود من: یعنی نمیگی آرتان: نوچ چشمش بسته بود اصلا نگاهم نکرد از همونجا دویدم و محکممم رو شکمش خودم انداختم آرتان: آخ ناقصمممم کردیییییی دیوونه بلند شوووو من: نوچ تا نگی نمیگم آرتان: چه گوهی خوردم من: حالا که دیگه خوردیش بگو دیگه آرتان: دست از سرم بردار من: من که دست رو سرت نذاشتم آرتان: واوللیلیلیلی که من با خلییییی تو چیکاررر کنم من: یعنی نمیگی آرتان: نوچ من: باشه بلند شدم و رووووو تختش پیر پیر کردم من: منننننننن امشبتاب تاااااا صب نمیزارم بخوابس لیلی لیلی لیلی لیلی



لالا ییییییی آرطان: دیوونه باشه بابا فقط قول بده بدش بگیری بتمرگی من: قول قول
قول

فصل 29

نشستم روی تخت من: خوب آرطان: مخواستیم بریم مسافرت منو بابام و مامانم و بهترین آبجیه دنیا همه چی خوب بود مت 8 سالم بود و تینا 6 سالش سرو صدا میکردیم عاشق بابام بودن گفتم بابایی میای بازی گفت باشه پسرم چه بازیی دستم و گذاشتم رو چشماش گفتم منو کیم داد زد آرطان پسرم دستت و بردار هنگ کردم ولی بعدش برداشتم ولی دیر شده بود با بغض حرف میرد ولی گریه نکرد آرطان: ولی دیر شده بود رفتیم تو جنگل و به درختا خوردیم و فقطططط منننن نردممامم به جای اینکه اونا زنده بمونن من زنده لعنتتتتت به من همه فامیل ازم متنفر شدن تنها کسی که پیشم بود فرشته بود دختر خیلی خوبیه مخواستی بدونی دونستییییی دیگه من: متاسفم آرطان: نباش حالا هم برو تا بخوابی اتاق ته راهرو سمت راست بلندشدم اتاق روبرویشو میگفت من: انقدر براتتتت سخت بود بگییییی اتاق روبرویی آرطان: حالا همون چه فرقی داشت من: خیلیم فرق داشت این همه گفتمی خوی کلام میگفتمی اتاق روبرویی آرطان: لیدیالان حوصله ندارم یه چیزی میگم ناراحت میشی گفتمم برو ولی قبلش مخواستم بگم یکی دیگه فردا میاد میخواد چند مدت با ما زندگی کنه من: باشه بابا رفتم برگشتم برم که یاد حرفش افتادم من: چییییییی یعنی چی کیه بگوووو آرطان این و دیگه نمیگم اگه بکشیم فردا میبینی دیگه من: باشه رفتم تو اتاق روبرویی جوننن همه چیزش آبی صورتی بود رفتم رو تخت خودم و پرت کردم ولی حس فوضولی نمی زاشت یه جا بشینم خیلی دلم میخواست بدونم کی میخواد چند مدت بیاد اینجا برای اینکه یکم از حس فوضولیم کم کنم بلند شدم و در کمد و باز کردم هیچی توش نبود یه دردیگه رو وا کردم که عشقممامم توش بود ای قربون



دستشویی خوشجلم برم خخخ یه میز توالت بود که در کشو هاشو وا کردم یه چند تا لوازم آرایشی بود و یه قاب عکس که عکس دو تا بچه بود فکر کنم لوازم آرایشی مال مامانش بود آرتان از کوچیکیشم خوشگل بوده نگاهی به دختر که کنارش بود کردم چقد صورتش آشنا بود خخخ آها چهرش مثله آرتان بود آره خواهرش تینا وجی: دختری تو نمیخای بتمبرگی من: تو بتمبرگ چه کاری به من داری وجی: برو بتمبرگ دختر از اونجا که من دختر خوبیم باشه به حرف وجی جونممم گوش میکنم وجی: آفرین به تو میگن دختر گل بلند شدم و با دو خودم و پرت کردم رو تخت چه تخت نرمی تا حالا از اینا نداشتیم وجی: ای توووو روح دختره بی ادب اینجوری میپرن اصلا من رفتممم پتو رو رو خودم دادم خدایااا این چه سرنوشتیه که واسم رقم زدی یکی خواهرم که خودشو هم خواب مردا کرده یکی دوستم (نازی) که تازه خانوادشو پیدا کرده بود ولی چی شد بهش تجاوز شد یکی من که نه کسو کاری دارم نه هیچی و باید تو خونه مرد غریبه باشم هییییی روزگاررر اوه اوه یلحظه از فاز غمگین بیاییم بیرون آرتان گفت یکی قرار بیاد و چند روز اینجا بمونه یعنی کیییی میتونه باشهههه اوه کاش نمیخواست بگه کیه اصلا هیچی نگفته بود چشمام و بستم و گرفتم خوابیدم همش تو خواب آرتان هر دقیقه میگفت فردا یکی میاد فردا یکی میاد از خواب پریدم اوننن نمیدونه من فضولم ای خدا نگا کردم ساعت 3 نیم بود بلند شدم الان باید بهم بگه

فصل 30

در اتاق و یواش باز کردم و آروم رفتم دم اتاق آرتان یواش باز کردم یهو خشکم زد یکی تو تاریکی گلوی آرتان و گرفته بود سریح اومدم بیرون باید نجاتش بدم گلدون روی میز و برداشتم یواش رفتم تو هنوز متوجه من نبود آرتانم داشت بابالک میزد خخخ یواش رفتم پشت مرده که یهو روشو کرد اینور خشکم زد نمیدونستم چیکار سیاه پوشیده بود پسره: به به مهمون داریم من: امممم چیزه گلدون و گرفتم طرفش من: تقدیم با



عشق به تو ای دزد سیه پوش من دزده هنگ کرده بود من: نمیخای چیزی بگی دزده
 :عجب خلیبی هستی دختر من: هی هی یلحظه یهو افتاد رو زمین نگا کردم آرتان با
 دست زد بود تو گردن پسره من: بابا ایول آرتان: توووو اومدی اینجا چه غلطی بکنی
 من: آها تحویل بگیرر لیدیا خانوم بشکنه دستی که نمک نداره آخه بیشعور اگه من
 نیومده بودم که الان مرده بودی یهو نگام افتاد به نیم تنه برهنه آرتان من: خوب چیزه
 کاررر داشتمممم آرتان: بگووو من: اول با این یه کاری کنیم آرتان زنگ میزنم بیان
 ببرنش من: اوکی آرتان: حالا تو کارتو بگو من: ادل یه چیزی چند تا نگهبان واسه اینجا
 بگیر وگرنه من همیشه نیستم که نجات بدم که آرتان: تووو منو نجات دادییی من
 خودم این پسره رو بی هوش کردم من: اصلا قبول نیست اگه من نبودم الان باید تو
 سرد خونه بودی آرتان: من پسره و زدم یهو دیدم پسره داره به هوش میاد همون گلدون
 و زدم تو سرش من: حالا دیگه من نجات دادم آرتان: ای تو روحنت و یه شماره گرفت
 و رفت بیرون منم بالا سر پسره بودم کلاه و از سرش کشیدم چییییی احمددود
 بوددوددودد دویدم بیرون من: آرتانن آرتانن بگو نیان بگو نیان آرتان: یلحظه گوشه
 دستت باشه چی شده لیدی من: من این یارو و میشناسم جون هر کی دوست داری
 بگو نیان گیج نگام کرد آرتان: ببخشید ظاهرن یه مشکلی پیش اومده این یکی از
 دوستانم بوده اومده باهام شوخی کنه بله متوجهم ببخشید خداحافظ آرتان: اون کیه
 من: احمد آرتان: همون شریکت من: بعله رفتیم تو اتاق به هوش اومده بود تا اومد در
 بره نذاشتم من: احمد منم ماهان احمد: ماهانن تو اینجا چیکارر میکنی چرا شبیه
 دخترا شدی آرتان: اول به سوالی من جواب بده تو چرا به اینجا اومدی من: آره احمد
 جونن من راستشو بگو احمد: مننن نمیدونم گیج شدمم بهم پیشنهاد پول کردن
 گفتن پیام این آقارو بکشم و یه دختر و به دزد من: کددم دختره اسمش و نگفتن
 احمد: لیدیا من: یعنیییی چی آرتان: مشکوک میزنه من: آرتان تو بهش بگو فقط



طوري که شوکه نشه آرتان :باشه خوب احمد این ماهان دختره و اسمشم لیدیاست
 واسه اینکه کسی اذیتش نکنه مثل پسرا خودش و کرده بود احمد هنگ کرد من
 :خوبه گفتم طوري که شوکه نشه بدبخت هنگ کرد آرتان :پس چطوري میگفتم احمد
 :پس پسسس باید بري لیدیااا باید بري

من :کجا احمد :نمیدونم باید فرار کنی گروه خیلی خطرناکی دنبالتون من :نمیدونی
 کین احمد :نه فقط یکی از آدماش اومد بهم پیشنهاد داد آرتان :حتی اسمی اسم
 گروهی نشنیدی احمد :نمیدونم آهاااا همون مرده وقتی با تلفن حرف میزد یه اسمی
 گفت من :چیپی احمد :نمیدونم خوب یادم نیست هیوان خان حیدر خان نمیدونم
 یچیزی تو همین مایه ها من :هیراد خان احمد :آره خودش آرتان :چطوري ممکنه من
 :میدونستم پیدام میکنه آرتان :چیزی از اونجا برداشتی من :اوه من نمیتونم اون
 چیز و الان پس بدم آرتان :چیپییییی برداشتییییی هان من :هیرادد د پسرررر عممه
 اینو از لای مدارکی که تو اتاقش دیدم فهمیدم و یه سنجاق آرتان :سنجاق من :آره اون
 یه الماس روش داره مال مادر بزرگمه که داده بود به بابام و بابام میخواست بعدش بده
 به من چون خیلی شبیه مادر بزرگم بودم و وصیت مادر بزرگم بود آرتان :الان کجاست
 من :قایمش کردم اون سنجاق خیلی برام مهمه احمد :پس چطوري به اون رسیده من
 :وقتی پدر و مادرم مردن عموم به زور ازمون گرفت

فصل 31

آرتان :واقعاااا راست میگي بگو جون من من :به جون تو که دروغ خخخخخ آرتان
 :_____? •خيلي خنگی الاننن وقت شوخییی کردنههههه من :خو من چه
 میدونم تون برا چی اومده دنبالمون خووو آرتان :خیلییی بی مزه ای و گوشیش و
 برداشت و زنگ زد به یه نفرو و رفت بیرون من :کار بدی کردم احمد :از بدم اونور تر و

بلند شد و رفت بیرون من: کار بدی کردم وجی: خاککککک بر توووو من: پس کار بدی کردم رفتم تو اتاق و پتو رو انداختم رومو هر وقت خرابکاری میکردم سریع میرفتم میخوابیدم چشمام و بستم خوابیدم

آرتان

زنگ زدم به بچه ها ماجرا رو طعریف کردم گفتن میدونستن اومده ایران یه محموله آورده فردا هین جابه جا کردن محموله میگیرنش و احمدم سه روز بخاطر کارش زندون میوفته من موندم با این همه سروصدا و صدای پلیسا این لیدی کجاست رفتم تو اتاق نبود رفتم تو اتاقی که بهش داده بودم انگار نه انگار اتفاقی افتاده یه پاش از تخت آویزون بود یه دستشم دیگه دهنش مثل غار حرا باز بود رفتم طرفش بلندش کردم درست خوابوندمش و پتو رو انداختم روش که گردنم و گرفت تو بغلش لیدیا: بیا عزیزم بیا سگ ملوسم چشام چهار تا شد من: بیداری لیدیا: آره جیگرممم آرتان: چرا گردنم و گرفتی چیکار کنم لیدیا: هاپ هاپ کن سگ ملوسم من: چیکارررررررر کنممممم ولممم کن ببینم صورتم تو گردنش بود احس خوبی بهم دست میداد زربان قلبم تند تند میزد سریع بلند شدم من: دختره خنگ احمق نگاهی بهش کردم انگار نه انگار خواب بودددد پس اون حرفا با من نبود تک خنده ای کردم و اومدم بیرون فردا آرشام و کیوانم میان

لیدیا

از خواب بیدار شدم که شتلق افتادم رو زمین اوه اوه باسن عزیزم شکست کمرم و دولا کردم که ب**و*سش کنم ولی هر کاری کردم نشد و خسته شدم اومدم گردنمممم و صاف کنم که آرتان روبروم با دهن باز نگام میکرد آخ ابروم رفت سریع دوباره دولا شدم من: 1 2 3 4444 و حرکت ورزشی انجام دادم من: ورزش چیز خوبیه حتما هر روز باید

الان صدای الاغ در میاری چپو درک کنیم نازی: الاغ بودنشو من: اه دست رو دلم نزار
 نازی دوست داشتم یه الاغ میبودم تا آدم و کارم همش عرر عرر کردن بود همین کیوان
 نیازی نیست عزیزم تو خودت الان یه پا الاغی من: عرررررررررررررررر آرشام: خخخخخ من
 شما کی تا اینجا تلفید آرتان همیشه این خونه رو بدی به من آرتان: عرررررررررررررررر
 همه خندیدم نازی: آخ چه بامزه شدی جوجو آرشام: عرررررررررررررررر من: یاااااااااا خدا
 نازی خودتی نازی: ایش پ ن پ عمم من: عمه نازی رو ندیدی نازی: نازیییی
 مرددددددختره مسخره با این کارات میخوای چپو ثابت کنی میخوای با این کارات
 آرتان و بدست بیاری هههههه پس بدون این راهش نیست خانوم کوچولو چون توووو یه
 دختر مسخره خلللی نیستی و بلند شد و به طرف آشپز خونه رفت سریع بلند شدم و
 به طرف آشپز خونه رفتم ولی اون از دری که تو آشپز خونه بود رفت بیرون محکم در و
 بست برگشتم اونا هم بهت زده بودن من: مم م من اص اصلا همچین قصدی ندارم
 مگه چیز بدی گفتم آرتان: اون ضربه روحی بهش وارد شد طبیعیه آرشام: همینطوره
 کیوان: اون نمیدونه الان چیکار میکنه من: ولی قبلا با اینکه اینن مشکل و داشت
 اینطوری نبود همون موقع صدای در اومد نازی بود دوباره نشست سر جاش من
 نازیییی جونییییی جواب نداد با اینکه دلم و شکونده بود ولی نتونستم بهش چیزی
 بگم من: نازی نازی نازی یدونه نازی داریم بابا نامهربونی بابا دل می سزونی بابا با
 خنده هات دلو میتپونی نازی نازی نازی نازی: چتههههههاااا هههه من چي میگم
 معلومه چته مثلا میخوای با دلکک بازیت دلمو به دست بیاریو توجه بعضیاریو
 مشغول خودت کنی من: نازی من: نازی: بسههههه نمیخوام چیزی از یه دختر هرزه که
 خودش و زده به پاکی گوش کنم دیگه داشت رو اعصابم میرفت من: توووووو بس کن
 چت شده آره منن غممم دارممم غصههههه دارممم دلممم داره میترکه اولللل
 خانوادممم که از دستش دادم تو که دو تا خانواده داری یکی بیکسیم یکی خواهرم

همینطور سرم بره ولی قولم نمیره من: عاشقتونم داداشای گلم من: من میرم ببینم این نازی لباس واسه خودش پیدا کرد شما هم برید ببینید آرتان چرا این همه دیر کرد آخههه رفتم طرف اتاقم که آرشامم دنبالم اومد تا بیاد ببینه آرتان لباساش و عوض کرده... دراتاقو بازمن: ببین هنوز لباساشو عوض نکرده و نگاهم و به داخل اتاقم چرخ دادم که با صحنه ای که دیدم قلبم فشرد بغض کرده بودم آرتان: لیدیا ماااا من: ببخشید فکر کردم نازی تنهاست ناززی: بر خرمگس معرکه لعنت سریع درو بستم هنوز لحظه ب**و*سیدنشون جلو چشممه تا اومدم برم محکم به یه چیززی خوردم نگا کردم آرشام بود آرشام: لیدیا آرتان تو اتاقش نبود من: نیازی نیست دنبالش بگردی داره با عشقش حال میکنه و راهم و به طرف سالن کج دادم رفتم و رو کاناپه نشستم آرشامم اومد قیافم پکر شده بود کیوان: لیدی چیززی شده آرشام: منظور حرفتو و نفهمیدم یعنی چی هیچی نگفتم کیوان: د حرفففف بزن نه آرشام: یچیزییییی بگوو من: واضحححح تر از بگم در اتاق و باز کردم آرتان و عشقشون نازی خانوممم لب تو لب هم بودن آرشام: چییییی کیوان: ناراحت نشو حتما یه اشتباهی شده من: هههه آره حتما کیوان: بگزریمممم بچه ها فردا جشن تولد دوست دخترمه همه دعوتین من: توووو کی دوست دختر پیدا کردیییی کیوان: مارو دست کم نگیررر بابا من: ای شیطونا آرشاممم تو چی آرشام: با من گدااا هم دوست نمیشه من: خخخ با اینکه میخندیدم تو دلم آشوب بود تمام فکرم سمت اتاق ته راهرو سمت راست بود من: من هستم به کوری چشم آرتان و نازیم بود میرم بعد چند دقیقه نازی با دهن وا شده دیگه کم مونده بود از خوشحالی جررر بخوره اومد و آرتانم با قیافه ناراحت به من نگا میکرد سریع نگام و ازش گرفتم من: راستی کیوان مهمونی مختلته کیوان: آره یعنی پس من چطوری تولد دوست دخترمو تبریک بگم خخخ من: من چیمیدونم باووووو من که تا حالا نرفتم خوب حالا که اینطوره پس من برم بخوابم تا صب یکم برم خرید کیوان



باشه برو چون ما امشب اینجا پلاسیم شب بخیر گفتم و اومدم نو اتاق و در و بستم و بستن در مساعد شد با ریختن اشکای من رفتم رو تخت خوابیدم دوست نداشتم به چیزی فکر کنم دوست داشتم فقط بخوابم و به هیچی فکر کنم ولی پول برای لباس فردا رو چیکار کنم اییی خداا خدا جون با اینکه قول دادم اینکارو نکنم کلی همیشه همین یه بار فقط و فقط همین یه بار

فصل 35

97 انا

چشمام و بستم و خوابیدم صب بیدار شدم بعد تخلیه یه مانتک پو مشکي پوشیدم با یه شلوار مشکي لوله اي با یه شال مشکي عینکي که تو اتاق پیدا کرده بودم و برداشتم و زدم بیرون همه خواب بودن رفتم تو اتاق آرتان و موبایل و هدفنشو برداشتم خخ رمزش و بلد بودم یه بار که جلوم زد حفظ شدم یواش از خونه زدم بیرون اه این اولین بار بود که تو روز خودن تنها و به عنوان یه دختر و با یه تیپ دخترونه دارم میرم بیرون یکم ترسناکه فقط ده تومان پول داشتم یه تاکسي پیدا کردم و سوار شدم من :سلام آقا مرده :سلام دخترم کجا میري من :لطفا منو به یه فروشگاه نزدیک اینجا ببرید مرده :باشه دخترم ماشین حرکت کرد و بطرف فروشگاه رفت ماشین و جلوي یه مرکز خرید پارک کرد من :ممنون چقد میشه مرده :قابلي نداشت دخترم من :ممنون مرده :دو و پونصد خيلي راه نبود فکر کنم واسه همین پول و حساب کردم و پیاده شدم عینکم و زدم نمیخواستم صدای تیکه های پسرارو بشنوم هدفنو زدم تو گوشم و یه آهنگ گذاشتم و وارد مرکز خرید شدم حالا فقط جیب بریه آهنگ و قطع کردم با این لباسا و موبایل اپل آخرین مدل مثل دخترای پولدار شده بودم پس بهم شک نمیکردن آهنگ و قطع کردم ولی هدفن و بیرون نیاوردم عینکم و بالای سرم زدم یه پسر داشت



میومد طرف یه لبخند زدم همینطور میومد یه چشمک زد وقتی از بغلم میگذشت کیف پولش و از جیب پشتش بیرون بود آروم کشیدم بیرون پسره: جیگرتو من: بی پول بدبخت و از کنارش رد شدم پسره خیال کرد دارم پولداریم و به رخش میکشم خخخ باید چند تا جیب دیگه هم بزوم در کیفو باز کردم اووووووو پنج تا پنج تا تراول بود اوووع بچه مایداره پس پس دیگه نیازی به دزدی نداریم اول یکم بخندم روحیم باز بشه بعد میرم لباس میخرم همینطور که سرم و برگردوندم یه مغازه لباس مردونه دیدم پیش به سوی لباس مردونه رفتم تو فروشنده یه پسر جون بود من: سلام آقا پسره: سلام خوشگله چي ميخواي من: يکي از بهترين لباساتون پسره: باشه الان همینطور چند تا لباس آورد و یه بهونه گرفتم پسره: خانومی خسته شدم بابا چقد سخت پسندین من: خو چیکار کنم اصلا نمیخوام پسره: چیبیبی حالا من این همه لباس و چیکار کنم کي جمعشون کنه من: عمتو بگو بیاد جمعشون کنه از در خواستم که خارج بشم برگشتم طرفش من: شوهر عمت و هم بگو بیاد زود تر جمع میشه پسره: دختر دیوونه اومدم بیرون همینطور نگا لباسا میکردم و میرفتم که چشمم خورد به یه دوست پسر دوست دختر دختره هی به پسره میگفت که من این کیفم میخوام اه اه دختره چندش دختره: براممم میخري بهناممم اي پس اسمش بهنامه یه فکر شیطانی به سرم زد رفتم طرفشون من: بهنامممم عزیزممم خوبی عشقمممم پسره با چشماي از حدقه بیرون زده نگام میکرد دختره: بهنام این دختره چي میگه من: بهنامممم این دختره کیه دیگه من نامزدشمم خانوم که باشن دختره: راست میگه بهناممم واقعا که و بطرف خروجي رفت پسره از تعجب خشک شده بود پسره: دستت طلا وای عاشقتم دختر خلاصممم کردی من آزادم خدا نکنه یه دختر و بیاری مرکز خرید من: خخخخ من قصدم یه چیز دیگه ای بود تو نباید الان منو میزدي



انگاری از زندان آزادت کردن پسره: وای که نمیدونی چه دختری بود بیا یه قهوه دعوت کنم قصد بدی ندارم فقط برای تشکر

فصل 36

من: امممم چیزه من خرید دارم الان باید برم بهنام: باشه پس من تو کافی شاپ این بغل منتظرتم من: خوب باشه از قدیم گفتن مفت باشه کوفت باشه بهنام: ربطشو درک نکردم ولی خوب باشه منتظرم و رفت یه قهوه ای نشونت بدم همینطور از بغل مغازه ها میگذشم که چشمم و یه لباس قرمز که کمرش سنگدوزی شده بود و جلوش کوتاه بود چشمم و گرفت رفتم تو مغازه من: ببخشید آقا میشه اون لباس قرمز رو بدی پسره: بله حتما لباسه رو آورد رفتم تو رختکن و لباس و پوشیدم محشررر بود اومدم بیرون من: همین خوبه چقد میشه پسره: قابلی نداره من: پس بای پسره: ایااا خانوم پول و حساب نکردین من: خخخ خودت گفتی قابلی نداره پسره: گوه خوردم من: نوش جونت پسره: پول و بده خانوم اذیت نکن من: باشه بابا چرا گریه میکنی چقد میشه پسره: 300 تومان اومدم پولو حساب کنم ولی اصلا نتونستم نمیدونم شاید اون پسره لازم داشته باشه با اینکه نمیخواستم ولی کارتی رو که یلدا بهم داده بود و بیرون آوردم و دادم دست پسره؛ پسره پول و گرفت و کارت و گرفتم و زدم زدم بیرون یه کفش پاشنه 10 سانتی قرمز خریدم فکر کنم پولم تموم شد داشتم برمیگشتم که همون پسره که جیبش و زده بودم و دیدم که به یه مادر و دختر کوچیکش و گیر انداخته بود و هییی میگفت پولم و بده و زنه هی میگفت دست من نیست سریع رفتم طرفشون و پسره رو هولش دادم من: چخبرتههههههههااا تا پسر اومد بیوفته سریع کیفشو و تو جیبش گذاشتم همه نگامون میکردن من: چتههههههه به این بدبختااا گیر دادی پسره: ایننن کیفممن و زده من: مطمئنی از زجا میدونی هااا پسره: پس کیفممن چی شده یه مرده اومد جلو مرده: داداش این کیفیت نیست که تو جیبته پسره گیج نگاهی کرد

رمان جیبم خالی دلم پر | یک رمان

پسره: ولي من مطمئنم نبوددد من: ههههه کوري بدبخت يه نگا به اينا بندازززز چطوري دلت اومد زنه کلي ازم تشکر کرد و رفت و بقيه هم رفتن رفتم طرف کافي شاپ نگاهي به درو برم کردم بهنام و دیدم رفتم طرفش من: سلام بهنام: فکر نمی‌کردم بيای من: حالا که اومدم بهنام: بيا بشين نشستم گارسون اومد طرفمون پسره: من يه قهوه می‌خرم تو چي يه نگاه شیطاني بهش کردم منو دو برداشتم و 10تا از چیزايي که توش بود و سفارش دادم بهنام: یاااااااااا خدااااااااااا یعنی همه رو می‌خورייی من: آگه باشه به زور می‌گن مفت باشه کوفت باشه بهنام: اي خداااا حالا ربط حرفت و فهمیدم يه گارسون اومد بستني شکولاتي قهوه هایس پک آب انار آب انبه بستني مخلوط چايو رو ميز گذاشتن شروع کردم بخوردن که يهو يکي از پشت دستم و کشید و بلندم کرد بهنام بلند شد نگا کردم آرتان بود من: تو اینجا چیکار میکني آرتان: ببخشید خلوتتون و بهم زدم ولي بايد بریم و دستم و کشید و اجازه هيچ حرکتي و بهم نداد همينطور که میکشيدم لباسام برداشتم سوار ماشين شدیم در و محکم بست من: تو اینجا... آرتان: خفهههههههه شوووو اوون مردیکههه کيبي بود هان خانوم چيم سفارش داده بودددد من: آرتان آرتان: هان چیههههه چي ميخواي بگي ميدوني از صباب چقددد نگرانتمم ميدونيبي من: يه لحظهههه ساکت شوووو آرتان: ميشنوم نشستم و همه چيزو از اول براش تعريف کردم آرتان: هيبي بين چه فکرايي کردم من: اي مغز خراب حالا داري کجا ميري اين مسير خونه نيستا آرتان: فقط ساکت باش پنج ديقه تو راه بوديم جلوي يه آرايشگاه توقف کرد آرتان: برو خودم شب ميام دنبالت من: واقعا ممنونممم آرتان: خواهش میکنم اومدم بيام پايين که دستم و گرفت و چند تا تراول دستم داد من: نيازي نيست خودممم دارممم آرتان: برو گمشووود پايين حوصله ندارم انقد با تحکم گفت که سريح اومدم پايين و بطرف آرايشگاه رفتم نشستم تا نوبتم بشه منو نشوند روي صندلي آرايشگر: ماشالا خوشگلي ولي



مونداری من: پس اینا چیه آرایشگر: خخ منظومه کمه آرایشگر شروع به آرایش کرد و منم انقد خوابم گرفته بود خوابیدم

_ هییی دختر رر باشوووو

چشمام و آروم باز کردم که آرایشگر و دیدم بلند شدم آرایشگر: ماشالا چه ماه شدییی دختر برو لباستم بیوش ببینم رفتم تو رختکن لباسم پوشیدم جمل خالق ایننن منم چه تغیر کردم موهام هم بلند شده بود یعنی مو مصنوعی گذاشته بودن یه رژقرمز جیخ مات هم به لبام زده بود و سایه مشکی پشت چشمام محشر شده بود خودن خودم و داشتم میخوردم پالتو روی لباس پوشیدم کفشامم پام کردم پول آرایشگر و حساب کردم هنوز موبایل آرتان و نداده بودم موبایلشو برداشتم و به کیوان زنگ زدم یه بوق دو بوق برداشت کیوان: ایییی دزد ناکس یاااا این گوشووو برمیگردنی یا از حلقومت میکشم بیرون من: بکش ببینم میتونی کیوان: لیدیا تویییی گوشیش دست تو بود یهو زد زیر خنده کیوان: چقد فوشت داده پس

من: غلط کرده بگو بیاد دنبالم

کیوان: نیست رفته دنبال نازی انگار یه سطل آب یخ روم بریزن

کیوان: خودم میام دنبالت

عکس کاور لباس لیدیا

ساعت 21:25 فصل 37

من: ب باشه و گوشی و قطع کردم که گوشی زنگ خورد نوشته بود نفس برداشتم

_ _ سلام عشقمم دیدی گفتم بالاخره باهم دوست میشیم من: سلامم خانوم کی

باشند



و بهش جا دادن دستام و مشت کردم بلند شدم و بطرف در میرفتم ولي صدای آرتان شنیدم آرتان: پس تو چي هستیي هاللا یه دختر که برادرش بهش تجاوز کرده و ...دیگه چیزی نشنیدم و اومدم بیرون زیر دختری که اونجا بود نشستم آی خدا آخه چرا اشکام دونه دونه سرازیر شدن که احساس کردم یکی کنار نشست آرتان بود من: چیه تو دیگه چي میخوای یهو منو برگردندو محکم ل***بو رو لبام گذاشت و ولم نمیکرد با تلاش خودم و ازش جدا کردم نیششو اندازه دهن فیل باز کرد آرتان: اینوو میخوام

ساعت 37:2 فصل 37

من: چیکاررررر کردیي آرتان: کار خاصی نکردم ب**و*سیدمت میفهمی من: چییي آرتان: خل خودمیي من: دیووننهه آخرین بارت باشه آرتان: اییي بابا چي آخرین بارم باشه این تازه اولشه ازت یه ده تا بچه میخوام من: هاللااااا دیوونه شدي روانی بلند شو من خستم میخوام برم بخوابم شیطان نگام کرد آرتان: میخوای بخوابی یا برام بچه تشکیل بدی با چشماي در اومده نگاش کردم من: بیشعوررررر و بلند شدم و بطرف ویلا دویدم اونم پشت سرم اومد آرشام تو بغل یه دختر میرقصید رفتم طرفشو گرفتمش و کشیدمش طرف کیوان آرشام: چي شده هیچی نگفتم دست کیوانم گرفتم که آرتانم رسید من: حالا بریم اخم کرد آرتان: اول دستشونو ول کن دستشونو رها کردم من: خو حالا بریم آرشام: چي شده هنوز که زوده من: من خستم آرتان: دلش بچه میخواد آرشام و کیوان با هم: چییيیيیيی قرمز شدم من: دروغ میگه به سرش زدهه بدبخت کیوان: خخخ من که نمیتونم پیام ناسلامتی جشن تولد دوس دخترمه آرتان: اوکی تو بمون آرشام: منم مخ یه دختر و زدم ولي فکر کنم خرابش کردی لیدی برم جمعش کنم من: یلحظه بچه ها پس نازی یه نگا به دور و ور کردن ولي ندیدمش من: اول نازی و پیدا کنیم بعد میریم همه: باشه شروع کردیم به گشتن نبود رفتم بالا



که آرشام و آرتان و کیوانم رسیدن خدا خدا می‌کردم اینجا نباشه در اتاق اولی و وا کردم که چیزی نگم بهتره آرشام: آخ آخ کیوان: خاک بر سرت بد آموزی داره آرتان: خخخخ هر کی در یه اتاق و باز می‌کرد و با خنده می‌بست در اتاق پنجمی رو و وا کردم که خشکم زد نازی لخت تو بغل یه مردد لخت بود رومو کردم اونور خدایاااا باورمممم همیشه آرتان و بقیه هم اومدن نازی انگار نه انگار ما اونجاییم حالش خوب نبود سریع در و بستم من: برووووو بمیر چرااا اطرافیانممم اینجورینن چرااا آخه چرا همه دارن بد میشن با دو بطرف حیاط حرکت کردم بطرف ماشین رفتم و بهش تکیه دادم که آرتانم اومد در ماشین و وا کرد نشستم تو ماشین هیچی نگفتم اونم همینطور رسیدیم بغل کاناپه ها و ایستاده بودم اولین قطره اشکم چکید من: چرااا آخههه همش من چرا همش اطرافیانم بهم ظربه میزنن هاااااا بگوووو چراااا اومد جلو محکم بغلمم گرفت کار بدی کردم که گذاشتم بب**و*ستم کار بدی کردم که گذاشتم بغلم کنه نمیدونم ولی میدونم شدید به این بغل احتیاج دارم.....

فصل 39

ازش جدا شدم و روی کاناپه نشستم آرتانم نشست سرم و گذاشتم رو پاش من: خستم دیگه از این زندگی تکراری آرتان: نگران نباش همه چی درست میشه همونجا از بس خسته بودم چشمم گرم شد و خوابیدم صب بیدار شدم روی تختم بودم من که رو کاناپه بودم نههههه من: جیییییییییییییییی رفتم بیرون آرتان داشت صبونه میخورد آرتان: یاااااا دود داره از کلت میزنه بیرون رفتم طرفش و موهاشووو کشیدممم من: توووووووو منووو بغلله کردی آرتان: آییی ول کن این لامصبااااا رو دیشب بغلم کردی یه بارم من بغلت کردم چی شده مگه من: من دیگه حرفی ندارم اومد طرفم یه پا رفتم عقب من رفتم عقب تر خوردم به میز من: نیاااا جلووو میزمتا روم خم شد سرم و عقب بردم که پارچ آب و برداشت و رفت عقب تک خنده ای کرد من: دیوونهههه آرتان



حتما شوخي کرده رفته تو اتاقم و گرفتم خوابیدم

لیدییییی لیدییا عزیزمم لیدییااا جونننن لیدیییییییییییییییی خره

من: هههههههه چته اول صبي

آرتان: آرایشگرررررر اومده خره

من: چیییییی سرب بلند شدم من: واسه چي نگو حرف دیشبت راست بود

آرتان: راست بود

من: حالا چیکار کنم

آرتان: هیچی بلند شو برو رو اون میز بشین

ای خدا چیکار کنم مجبورم قبول کنم دیگه رفته صورتم و شستم و یه خانوم اومد

افتاد بجوم تموم که شد لباس سفید بلندم و پوشیدم و محشررررر شده

بودممممم یاد یلدا افتادم حدقل واسه عروسیم بیاد زنگ زدم بهش یلدا: من:

نمیتونم کار دارم دوروبر منم نیااا لیدیا و قطع کرد اشکام جمع شده بودن که آرتان

اومد یه نگا بهم انداخت چشاش برق زد ولی تا اشکام و دید آخماش تو هم رفت اومد

طرفم من: یلدا حتی واسه عروسیم نیومد بغلم کرد کرد آرتان: هیش تو باید امروز

همش بخندی دستم و گرفت و کشیدم بیرون همه بودن سپهر و یه دختره آرشام تنها

اومده بود ولی میدونستم یکیو دوست داره از بغلش رد شدم آرشام: هی روزگار

میخواستم بهت پیشنهاد بدما ولی این آرتان نامرد زود تر دستبکار شد الانم میشه

فرار کرد آرتان یکی زد پس کلش آرتان: برو اونور تو همیشه چیزای منو میدزدیدی

بیشعور این یکیو نمیزارم آرشام: بابا مال خودت نشستم پای سفره عقد واقعااا دارم

نویسنده: زهرا خرمی

شهریور 2016 سال 1395